

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۷۰۰۷

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

جمعه ۲۵ خرداد ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.
(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۱۰۰۷

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۱۰۰۷		
الهام فرزامنیا از اصفهان	الهام بخشوده‌پور از تهران	الناز خدایاری از آلمان
الهام عمادی از مرودشت	فاطمه زندی از قزوین	زهرا عالی از تهران
یلدا مهدوی از تهران	امیرح حسین حمزه‌ئیان از رشت	مرضیه شوشتی از پردیس
پارمیس عابسی از یزد	رویا اکبری از تهران	فرشاد کوهی از خوزستان
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	عارف صیفوری از اصفهان	شبمن اسدپور از شهریار
شاپرک همتی از شیراز	مریم زندی از قزوین	راضیه عمادی از مرودشت
فرزانه پورعلی‌رضا از تهران	فاطمه اناری از کرج	کمال محمودی از سنندج
مهردخت عراقی از چالوس	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	لیلی حسینقلی‌زاده از تبریز
بهرام زارعی‌پور از کرج	ناهید سالاری از اهواز	

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم الیسا (کودک عشق) از شیراز	۵
۲	خانم رها (کودک عشق) و مادرشان از کامیاران با سخنان آقای شهبازی	۷
۳	خانم شیوا از مازندران با سخنان آقای شهبازی	۱۰
۴	خانم دلارا (کودک عشق) از بندرعباس	۱۶
۵	خانم زیبا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۱۸
۶	خانم هستی (کودک عشق) از کوهدشت	۲۷
۷	آقای رحمان از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۳۰
۸	خانم بیننده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۳۲
۹	خانم بیننده از خوزستان	۳۷
۱۰	خانم بیننده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۱	خانم شهلا از چابکسر گیلان با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۴۸	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	
۱۲	خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۴۹
۱۳	خانم سمانه از ملایر	۵۵
۱۴	خانم سعیده از کانادا	۶۴
۱۵	آقای زرگری از ونکوور با سخنان آقای شهبازی	۶۶
۱۶	آقای علی از دانمارک	۷۰
۱۷	آقای آیدین از کانادا	۷۵



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۸	<u>خانم الناز از آلمان با سخنان آقای شهبازی</u>	۷۹
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۹۰
۱۹	<u>خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین شهر با سخنان آقای شهبازی</u>	۹۱
۲۰	<u>خانم پروین از استان مرکزی با سخنان آقای شهبازی</u>	۹۶
۲۱	<u>خانم شهلا از اصفهان</u>	۱۰۴
۲۲	<u>خانم پروین از اصفهان</u>	۱۰۹
۲۳	<u>خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی</u>	۱۱۱
۲۴	<u>خانم فرخنده از جوزدان نجف‌آباد</u>	۱۱۷
۲۵	<u>آقای مرتضی و خانم مریم از کانادا</u>	۱۲۰
	♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦	۱۳۱
۲۶	<u>آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی</u>	۱۳۲
۲۷	<u>آقای مهران از تورنتو</u>	۱۳۷
۲۸	<u>آقای حجت‌الله از فولادشهر</u>	۱۴۰
۲۹	<u>خانم مریم از کانادا با سخنان آقای شهبازی</u>	۱۴۶
	♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦	۱۵۵



۱ - خانم ایسا (کودک عشق) از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ایسا]

خانم ایسا: می‌خواهم برایتان چندتا شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله. بفرمایید.

خانم ایسا:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ایسا:

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ایسا:

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ایسا: آقای شهبازی می‌توانم یک سؤال کوچولو از شما بپرسم؟

آقای شهبازی: بله، بفرمایید. شما بفرمایید.

خانم ایسا: شما نمی‌آیید شیراز؟

آقای شهبازی: شیراز.



خانم ایسا: ما دوست داریم ببینیمتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. قسمت بشود، شما یک دعایی بکنید، ما بتوانیم بیاییم شیراز. وقتش را داشته باشیم. [آقای شهبازی می‌خندند] شما دعا کنید، ما می‌آییم، چرا. ان شاءالله من می‌آیم آنجا می‌بینم. سؤال دیگری ندارید؟

خانم ایسا: نه.

آقای شهبازی: ممنونم. عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ایسا] [↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑](#)





۲- خانم رها (کودک عشق) و مادرشان از کامیاران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رها]

خانم رها: آقای شهبازی من رها هستم از کامیاران. می‌خواستم چند بیت از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله ماشاءالله. بفرمایید چند سالتان است گفتید؟

خانم رها: نه سال.

آقای شهبازی: نه سال. آفرین! بفرمایید، بله.

خانم رها:

گفت: مُفْتیِ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس شما خاموش باشید، آنصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو، ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم رها: آقای شهبازی من خیلی شما را دوست دارم.

آقای شهبازی: به به. من هم شما را دوست دارم.



خانم رها: مرسی. آقای شهبازی با اجازه شما می‌شود گوشی را بدهم به مادرم؟

آقای شهبازی: بله بله. خواهش می‌کنم.

مادر خانم رها: سلام آقای شهبازی خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. شما هم خسته نباشید.

مادر خانم رها: ممنون. می‌خواستم یک شعر بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بفرمایید. خواهش می‌کنم.

مادر خانم رها:

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹)

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمال چل ساله کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم رها: ببخشید آقای شهبازی. خیلی صحبت کردم.

آقای شهبازی: نه خواهش می‌کنم. به جای «تو»، «نه» بگذارید بهتر می‌شود. «گر نه موشی»

مادر خانم رها:



گر نه موشی دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

آقای شهبازی: آفرین! معنی‌اش چیست؟

مادر خانم رها: یعنی ما این قدر، من خودم را می‌گویم، عبادت‌هایم، همه کارهای خوبی که فکر می‌کردم ذهناً خوب است، اصلاً هیچ کار مثبتی انجام نداده بودم، چون به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده نشده بودم. ولی حالا با اعمالی که انجام می‌دهم، می‌دانم که اگر خشمگین بشوم، موش می‌آید می‌دزدد، اگر پرهیز نکنم موش می‌آید می‌دزدد.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم رها: من این‌ها را از این شعر درک کردم.

آقای شهبازی: آفرین! موش همین من‌ذهنی است.

مادر خانم رها: بله، من‌ذهنی می‌آید اعمال ما را می‌دزدد.

آقای شهبازی: من‌ذهنی لحظه‌به‌لحظه زندگی شما را، اعمال شما را می‌دزدد. آفرین! خیلی خُب، ممنونم. مادر خانم رها: بله.

تا ثنای تو بگوید فضلِ هو که حسدِ آردِ فلک بر جاهِ تو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۹)

من همه روزها این شعرها را تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

مادر خانم رها: خیلی شعر حفظ هستم، ولی حالا مغزم هیچ‌چیز را دیگر یاد نمی‌آید.

آقای شهبازی: خیلی خیلی بیت خوبی خواندید.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم رها]

آقای شهبازی: بله مولانا می‌گوید که «تا ثنای تو بگوید فضلِ هو» یعنی فضل خداوند، دانش خداوند، بخشش خداوند برای شما دعا کند. نه که از این و آن بخواهید برایتان دعا کند. [↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان



۳- خانم شیوا از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شیوا]

خانم شیوا: آقای شهبازی می‌خواستم یک چندتا بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم شیوا: با اجازه‌تان، ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، عجله نکنید.

خانم شیوا: بله.

سوی حق گر راستانه خم شوی
وارهی از اختران، محرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شیوا:

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شیوا:

بر قرین خویش مفا در صفت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شیوا: آقای شهبازی، خیلی ممنونم از تمام زحماتان. من هفت سال است برنامه‌تان را گوش می‌کنم ولی متأسفانه تمام، به‌خصوص این برنامه‌های اخیر، کامل همه برنامه‌ها را دیدم، کاملاً نوشتم از رویش، دوباره تکرار می‌کنم، ابیات هندسی که خانم بهار زحمت کشیدند جمع‌آوری کردند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شیوا: هر روز من حتماً حتماً یک ساعت تکرار می‌کنم. ابیاتی هم هست که خودم تکرار می‌کنم، نوشتم. خیلی درنهایت خیلی خوب است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شیوا: ولی نمی‌دانم چرا باز هم این برایم خیلی مشکل شده، باز هم من توی جمع من‌ذهنی‌ام خیلی من را می‌آید توی فشار قرار می‌دهد، با این‌که هر لحظه دارم دوباره زیر لب می‌گویم:

**انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

یا همه‌اش سعی می‌کنم ناظر باشم، ناظر خودم باشم، اما باز هم خیلی ضعیف هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شیوا: واقعاً نمی‌دانم با این همه کاری که می‌کنم، اصلاً من آن چیزی را که دلم می‌خواهد یعنی نتیجه‌اش را ببینم، احساس نمی‌کنم اصلاً. نمی‌دانم چکار کنم؟! من خیلی وقت می‌گذارم برای، چون من مدل زندگی‌ام هم خوشبختانه یک جور است که وقت دارم، تنها هستم، توی شرایط خوبی هستم، برنامه‌ها را کامل گوش می‌دهم، همه ابیات را دائم تکرار می‌کنم، خیلی حالم خوب است وقتی تنها هستم، ولی توی جمع می‌روم دوباره من خارج می‌شوم، نمی‌دانم چکار کنم؟!

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند] در جمع خانم اثر قرین وجود دارد، تنهایی وجود ندارد. شما الآن می‌بینید، همین شعرهایی که خواندید مربوط به قرین بود. قرین چقدر اثر دارد ولی یک مطلبی هم هست و آن این‌که سال‌ها با من‌ذهنی زندگی کردید، سال‌ها شرطی شدید با به‌اصطلاح با سبب‌سازی زندگی کردن و مانع درست کردن، مسئله ایجاد کردن، دشمن درست کردن، با ذهن زندگی کردن، باید صبر کنید خانم. صبر کنید.

شما دارید خودتان می‌گویید پیشرفت کردید، ولی با من ذهنی‌تان دارید عجله می‌کنید. با من ذهنی عجله نکنید، بلکه فضا را باز کنید صبر کنید. صبر کنید با زمان قضا و کُنْ فَاکَانَ کار کنید نه با عجله من ذهنی. شما الآن دارید عجله می‌کنید و این ضرر دارد. یعنی الآن دارید به مرز ناامیدی می‌رسید، این کار را نکنید شما. شما کار کنید فقط. شما انتظار دارید از خودتان. این توقعات و انتظارات و این عجله مال من ذهنی است. درست است؟ خانم شیوا: بله، من خیلی راضی هستم از خیلی چیزها. خیلی تغییرات داشتم، ولی متأسفانه می‌گویم این توی جمع که قرار می‌گیرم، الآن هم توی جمعی بودم که خودم را به سرعت رساندم خانه، خیلی هراسان بودم، گفتم باید برسم، بعد برنامه را، بعد گفتم نه بگذارم زنگ بزنم شاید تعهدم بیشتر بشود، شاید مدل مثلاً کار کردنم تغییر کند، این جووری که همه‌اش خودم دارم انجام می‌دهم، شاید مثلاً نمی‌دانم احساس کردم باید با شما حرف بزنم، باید زنگ بزنم، دائماً من این را توی جمع هم می‌گویم:

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

دائم با خودم این را وقتی که حالم بد می‌شود که چرا نمی‌توانم، چرا توی جمع باز حسادتم می‌آید بالا، باز زودرنجی‌ام می‌آید بالا، باز می‌بینم شروع کردم به صحبت کردن، من که به خودم قول داده بودم، به همین امید رفتم دوباره، چرا دوباره، وقتی برمی‌گردم همین که گفتید، واقعاً ناامید می‌شوم، ولی دوباره اجازه نمی‌دهم اصلاً من ذهنی، چون من این مسیر را آمدم و می‌خواهم بروم و می‌دانم که تمام زندگی من همین مسیر است. من راه دیگری ندارم جز این مسیر، چون همه این مسیرها را قبلاً رفتم. من پنجاه و هفت سالم هست و می‌دانم که تمام مسیر همین است. و دائماً این را، این بیت خیلی کمک می‌کند:

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

آقای شهبازی: بله، شما حرف‌های من را شنیدید؟

خانم شیوا: بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: چه گفتم؟

خانم شیوا: عجله نکنم.



آقای شهبازی: آن بیتی هم که مربوط است به این کار پیدا کنید، من نمی‌گویم الآن. خودتان بروید پیدا کنید که عجله کار شیطان است و صبر و توسل به زمان قضا و کُنْ فَکَانَ کار خداست، یک همچو چیزی است اگر پیدا کنید.

خانم شیوا: چشم.

آقای شهبازی: شما دارید با عجله می‌خواهید به وضعیتی برسید، توجه می‌کنید؟ توی ذهن‌تان از یک وضعیتی به وضعیتی، اصلاً از کل این ماجرا بیایید بیرون، توجه می‌کنید؟ با ذهن کار نکنید.

این برنامه ۱۰۰۷ را خوب گوش بدهید خواهش می‌کنم. با سبب‌سازی کار نکنید. در این لحظه چه گفتیم؟ گفتیم «با سلیمان پای در دریا بنه».

خانم شیوا: «پای در دریا بنه»

آقای شهبازی: «تا چو داود آب سازد»

خانم شیوا: «آب سازد صد زره»

آقای شهبازی: صد زره، بله و «آن سلیمان»، «آن سلیمان پیش جمله»؟

خانم شیوا: بله استاد.

آقای شهبازی: «آن سلیمان پیش جمله حاضر است» بله، «لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است». درست است؟

بقیه‌اش را بلد هستید؟

خانم شیوا: نه، متأسفانه.

آقای شهبازی: «تا ز جهل و خوابناکی و فُضول»، او یعنی خداوند «پیش ما و ما از وی ملول». درست است؟

با سلیمان پای در دریا بنه

تا چو داود آب سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

آن سلیمان پیش جمله حاضر است

لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)



تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

ملول: افسرده، اندوهگین

خانم شیوا: بله.

آقای شهبازی:

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کاو کشاند ابرِ سعد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

«چشم او مانده‌ست در جویِ روان»، چشم شما مانده‌است در جویِ روانِ ذهن، فکر بعد از فکر، عجله، سبب‌سازی.

چشم او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوق آبِ آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

خانم شیوا: بله.

آقای شهبازی:

«مَرکَبِ هِمَّتِ سَویِ اسبابِ راند» یعنی سبب‌سازی راند، «از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند».

مَرکَبِ هِمَّتِ سَویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

درست است؟

خانم شیوا: بله.

آقای شهبازی:

آن‌که بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

کی نهد دل بر سبب‌سازی، عجله. شما با سلیمان وارد دریا بشوید. این لحظه فضاگشایی کنید وارد دریا بشوید، با سلیمان وارد نمی‌شوید. با من ذهنی وارد سبب‌سازی می‌شوید. نکنید این کار را.

خواهش می‌کنم برنامه ۱۰۰۷ را خوب گوش بدهید. این شعرها را هم حفظ کنید. بیت‌ها را باید حفظ کنید. اشکال شما هم ببخشید می‌گویم ها، به شما نمی‌گویم، به همه می‌گویم.

اشکال همه تقریباً نخواندن بیت‌هاست. این قدر باید بخوانید! این چند بیت را دیدید من از حفظ خواندم. من هفتاد و هفت سالم است، شما گفتید پنجاه و هفت سال، شما چطور نمی‌توانید بخوانید؟! شما بیست سال از من جوان‌تر هستید، پس مثل دانش‌آموزها راه بروید این‌ها را تکرار کنید، بالاخره می‌بینید که بیت بعد از بیت می‌آید. این مهم است، بسیار مهم است، بله.

خانم شیوا: چشم آقای شهبازی. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: آن بیت را هم پیدا کنید برای خودتان من نگفتم. بروید ببینید که این عجله مال شیطان است، یک بیت جالبی است اگر خودتان پیدا کنید، می‌خواهم خودتان پیدا کنید.

خانم شیوا: چشم حتماً.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم شیوا: دستتان درد نکند آقای شهبازی. قربانتان بروم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شیوا: خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شیوا]

[↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑](#)



۴- خانم دلارا (کودک عشق) از بندرعباس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

خانم دلارا: آمدم برایتان شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید. بله.

خانم دلارا:

کافیّم، بدّهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

کافیّم بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت میری دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلارا:

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)

کافیّم بی داروت درمان کنم

گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

آقای شهبازی: «گور را و چاه را میدان کنم». آفرین، آفرین!

خانم دلارا: من یک چندتای دیگر می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: بله. بله. بله.

خانم دلارا: الان برایتان می‌خوانم.



هله، نومید نباشی که تو را یار براند
گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا
ز پس صبر تو را او به سر صدر نشاند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها
ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

نه که قصاب به خنجر چو سر میش بُرد
نَهلد کُشته خود را، کُشد آن گاه کُشاند

چو دم میش نماند، ز دم خود کُندش پُر
تو ببینی دم یزدان به کجاهات رساند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۵)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! تمام شد همه شعرهایتان؟

خانم دلارا: نه، یک دانه دیگر مانده.

آقای شهبازی: بله بله. بفرمایید.

خانم دلارا:

خوش باش که هر که راز داند
داند که خوشی خوشی کُشاند

شیرین چو شکر تو باش شاکر
شاکر هر دم شکر ستاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق] [↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑](#)



۵- خانم زیبا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زیبا]

خانم زیبا: تماس گرفتم بابت تشکر از برنامه‌های خیلی خوبتان و این‌که قانون جبران معنوی را انجام بدهم و یک متنی را آماده کردم، گفتم خدمتتان اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم زیبا: زیبا هستم، ببخشید من معرفی نکردم از تهران.

آقای شهبازی: از تهران بله. بله، زیبا خانم بفرمایید.

خانم زیبا: سلامت باشید. منم در مورد جبر و اختیار هست.

ما در ذهن می‌گوییم که ما اختیار نداریم، زیرا قضا و قدر الهی اجباری هست و ما هیچ اختیاری در مورد آن نداریم. پس کار کردن روی خودمان بی‌معنی می‌شود، اما این سخن اشتباه است و از طرف شیطان می‌آید، زیرا همان قضا و قدر الهی هم از اختیار ما نشأت می‌گیرد. چون کارها و رفتار ما در این لحظه قضا و قدر الهی را در آینده رقم می‌زند، چنانچه حضرت مولانا می‌فرماید:

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ثریا: تا در جای دیگر می‌فرماید:

فعلِ توست این غصه‌های دم به دم

این بود معنیِ قد جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

(حدیث)

«جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی قلم خشک شد به آنچه سزاوار بودی.

اگر ما در این لحظه در حضور باشیم و فضاگشا باشیم، هر کاری که انجام می‌دهیم، در آینده اتفاقاتی برای ما رقم می‌خورد که از نظر ذهن ما خوش‌آیند هستند.

و اگر در این لحظه در فکر گذشته و آینده باشیم و فضای ما بسته و منقبض باشد و اتفاق لحظه را نپذیریم، هر کاری انجام بدهیم در آینده اتفاقاتی برای ما رقم می‌خورد، که از نظر ذهن ما بد و ناخوش‌آیند است. پس قلم خدا هر لحظه در کار است و منتظر اعمال و رفتار ما است.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

درواقع خود ما هستیم که قضا و قدر را برای خودمان رقم می‌زنیم. اگر ما کشاورزی را در نظر بگیریم که در زمان کاشت جو می‌کارد، این کشاورز در زمان برداشت انتظار ندارد که گندم درو کند، زیرا او آگاه است که چه چیزی کاشته‌است و باید همان را برداشت کند. و یا از یک درخت سیب انتظار ندارد که گلابی بدهد، اما ما انسان‌ها به هشیاری خودمان آگاه نیستیم که «جَفَّ الْقَلَمُ» در کار است و این جَفَّ الْقَلَمُ هم نتیجه کارهای قبلی ما است.

کز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کز آیدت راستی آری، سعادت زایدت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

من‌ذهنی اگر اتفاقی که برایش افتاده خوب و خوش‌آیند باشد، می‌گوید خودم کردم و با آب و تاب برای دیگران تعریف می‌کند، اما اگر اتفاقی که ناخوش‌آیند باشد می‌گوید که تقصیر دیگران است، فلانی بود که باعث این کار شد و یا تقصیر همسر بود و یا فک و فامیل و همه و یا حتی گردن خدا می‌اندازد.

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعل خود نهان، دیو دَنِي (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دَنِي: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی و گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد. پس ما با شنیدن و تکرار این ابیات باید یاد بگیریم که کارهای خودمان را به‌عنوان قضا و قدر به خداوند نسبت ندهیم و یا انگشت اتهام را به‌سوی دیگران دراز نکنیم، بلکه صادقانه و آگاهانه اشتباهات خودمان را بپذیریم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبَدُ غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

ما باید متوجه این نکته بشویم که گذشته و آینده‌ای در کار نیست و همیشه در این لحظه حال قرار داریم. لحظه حال یعنی حضور، یعنی آلت، یعنی شب قدر، یعنی قیامت و همه اتفاقات در این لحظه حال برای ما اتفاق می‌افتد.

اتفاقات می‌آیند و می‌روند و در حال تغییر هستند، ولی این لحظه حال همیشه پابرجاست، زیرا همه اتفاقات در این لحظه برمی‌خیزند و می‌روند.

زیرا لحظه حال بستر است و همه اتفاقات پیرامون این لحظه اتفاق می‌افتد و چون ما از جنس جسم هستیم و فقط اتفاق را می‌بینیم، نه اصلی را که اتفاق از آن برمی‌خیزد، پس فکر می‌کنیم که هزاران لحظه در شب و روز وجود دارد.

اگر ما بالاتر از جو زمین قرار بگیریم و همیشه خورشید باشد و دیگر شبی در کار نباشد که بگوییم یک شبانه روز تمام شد، و زمان را با مقیاس شبانه روز و هفته و ماه و سال و غیره اندازه بگیریم، شاید راحت‌تر بپذیریم که ما همیشه و از بدو تولد در همان لحظه قرار داریم.

و تا زمان مرگ جسمی‌مان هم در همان‌جا قرار داریم، ولی فقط وضعیت‌ها عوض می‌شوند.

تقویم و تاریخ و هر چیزی که زمان را به ما نشان می‌دهد، همه یک قرارداد است بین انسان‌ها که خود درست کرده‌اند، برای برنامه‌ریزی و کارهای روزمره ذهنی، نه این‌که این‌ها بد باشند، ولی برای کسی که می‌خواهد خود را بشناسد شاید گیج‌کننده باشد و او را به سبب‌سازی ذهنی بکشاند.

اگر ما در گذشته کاری انجام داده‌ایم و الآن ناراحت هستیم و فقط حسرت آن را می‌خوریم، آیا ما می‌توانیم به گذشته برویم و آن کار را دوباره از اول انجام بدهیم؟ خیر، حتی برای یک لحظه هم نمی‌توانیم به گذشته برویم، پس گذشته توهمی پیش نیست.

و همین‌طور برای آینده، آیا ما می‌توانیم به آینده برویم و زودتر از موعد کاری را انجام دهیم؟ خیر، حتی برای یک لحظه هم نمی‌توانیم به آن‌جا برویم، زیرا وقتی آن آینده‌ای که ما منتظرش هستیم می‌آید دیگر آینده نیست. وقتی ما با آن لحظه ملاقات می‌کنیم، لحظه‌ی حال می‌شود و دیگر آینده نیست.

پس متوجه می‌شویم که آینده هم وجود ندارد و همیشه همان لحظه‌ی حال ابدی و ازلی است و ما در همین لحظه است که می‌توانیم آینده‌ی خود را رقم بزنیم. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خیلی زیبا!

خانم زیبا: سلامت باشید. ممنونم از شما استاد.

آقای شهبازی: آن دو بیت را هم بخوانید، بلدید بخوانید؟ «من سبب را ننگرم».

خانم زیبا: ببخشید، متوجه نشدم.

آقای شهبازی: آن دو بیت را «من سبب را ننگرم».

خانم زیبا: «من سبب را ننگرم» [صدا ناواضح]

آقای شهبازی: «من سبب را ننگرم، کآن حادث است»

خانم زیبا: من سبب را ننگرم، متوجه نشدم.

آقای شهبازی: «کآن حادث است»

خانم زیبا: «کآن حادث است»

آقای شهبازی: «زآن که حادث، حادثی را»

خانم زیبا: «زآن که حادث، حادثی را باعث است»

آقای شهبازی: «باعث است»

خانم زیبا: نمی‌توانم.



آقای شهبازی: «لطفِ سابقِ را»، «لطفِ سابقِ را»

خانم زیبا: «لطفِ سابقِ را» نمی‌دانم چه؟ آخرش.

آقای شهبازی: «نظاره می‌کنم»

خانم زیبا: «و آن سبب را پاره می‌کنم، دوپاره می‌کنم».

آقای شهبازی: «هرچه آن حادث، [خنده آقای شهبازی] «هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم».

من سبب را ننگرم، کآن حادث است

زان‌که حادث، حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

لطف سابق را نظاره می‌کنم

هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه‌پدیدآمده، جدید، نو

خانم زیبا: بله، بله.

آقای شهبازی: شما هرچه آن حادث، هر وضعیتی را که ذهن نشان می‌دهد دوپاره می‌کنید؟

خانم زیبا: ان‌شاءالله که بتوانم، سعی خودم را می‌کنم استاد، با برنامه‌های شما واقعاً خیلی خوب شدم خدا را

شکر، خودم راضی هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! اگر سبب‌های ذهنی.

خانم زیبا: خدا را شکر، همسر هم واقعاً باز تغییر کرده نسبت به قبلش.

آقای شهبازی: بله، از کجا زنگ می‌زنید؟ از تهران زنگ می‌زنید شما.

خانم زیبا: از تهران، بله، بله. اصلیتم ایلامی است البته ولی تهران هستم الآن.

آقای شهبازی: آن دو بیت هم، آن دو بیت هم که دائماً می‌خوانیم ظاهر بازی، باطن، فضای گشوده‌شده جدی.

خانم زیبا: آهان،



یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: آفرین! «ظاهر او بازی‌ای» بقیه‌اش؟ «جمله عشاق را»

خانم زیبا: «جمله عشاق را یار بدین» «جمله عشاق را یار بدین»

آقای شهبازی: «علم»

خانم زیبا: «بدین علم گشت»، «تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای».

جمله عشاق را یار بدین علم گشت تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: «جهل تو طنّازی‌ای»، خب این ابیات به آن چیزی که گفتید می‌خورد. درست است؟

خانم زیبا: بله، استاد دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زیبا: واقعاً برنامه‌هایتان عالی است. من هر کدام را نگاه می‌کنم، فکر می‌کنم این از آن یکی بهتر است، ولی

واقعاً نمی‌توانم یکی بین آن‌ها انتخاب کنم، چون هر کدام را نگاه می‌کنم یکی از یکی بهتر است واقعاً.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم زیبا: چون مثل یک گلستان است، کلاً مثل یک باغ است برنامه‌هایتان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی ممنون.

خانم زیبا: هر کدام یک بوی خاص خودش را دارد، اصلاً آدم نمی‌تواند انتخاب کند که بگویی کدام بهتر از کدام

است، واقعاً عالی هستند، همه‌شان عالی هستند و کاربردی.

آقای شهبازی: بله.

خانم زیبا: به‌نظرم هر کسی هم استفاده نکند واقعاً به خودش ظلم می‌کند، مخصوصاً آن‌هایی که برنامه را

می‌بینند و ول می‌کنند یا کامل گوش نمی‌کنند واقعاً ظلم است.

آقای شهبازی: بله.

خانم زیبا: این بیت‌های مولانا، بیت‌های به این عالی‌ای، به این روشنگری، آن توضیحات روشنگر شما، باز بیشتر از آن واقعاً توضیح می‌دهید برای ما، واقعاً عالی است اصلاً نمی‌توانم چیزی بگویم، فقط می‌توانم تشکر می‌کنم از شما، واقعاً مدیون شما هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، چیز جالب گفتید. آن‌هایی که برنامه را می‌بینند، این اشعار را می‌خواند بعداً رها می‌کنند این‌ها.

خانم زیبا: واقعاً ظلم می‌کنند، بله.

آقای شهبازی: به خودشان، بله. این دو بیت را هم بلدید؟ می‌گوید «عام اگر خُفَّاش طبع‌اند و مَجَاز» بقیه‌اش را. خانم زیبا: نه، نه، استاد این را بلد نیستم.

آقای شهبازی: «عام» آدم‌های معمولی «اگر خُفَّاش طبع‌اند و مَجَاز» «یوسف، داری تو آخرِ چشمِ باز»

عام اگر خُفَّاش طبع‌اند و مَجَاز

یوسف، داری تو آخرِ چشمِ باز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱)

گر خُفَّاشی رفت در کور و کبود

باز سلطان‌دیده را باری چه بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲)

مَجَاز: غیرواقعی، ذهنی، در مقابل عین کور و کبود: در این‌جا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من‌ذهنی باز: نوعی پرندۀ شکاری که در قدیم آن را برای شکار کردن جانوران تربیت می‌کردند.

یک کسی که باز سلطان‌دیده شد.

خانم زیبا: بله، بله، یکی از یکی عالی‌تر است.

آقای شهبازی: شما الآن باز سلطان‌دیده هستید.

خانم زیبا: سلامت باشید، ان‌شاءالله که باشیم.

آقای شهبازی: شما یوسفی هستید که سلطان را دیده‌اید، خدا را دیده‌اید، یک چند بار، ولی اگر رها کنید.

خانم زیبا: دقیقاً.



آقای شهبازی: دقیقاً و این مسئله خیلی خیلی مهم است که شما الآن خیلی هم روشن هستید، نباید اجازه بدهید ذهنتان بهانه بیاورد، بهانه بسازد، بهانه‌سازی یا بهانه‌جویی برای این‌که برنامه را نینید. کسانی که گوش می‌کنند باید خوب توجه کنند خواهش می‌کنم، دنبال بهانه نگردید که برنامه را ترک کنید، نگذارید ذهنتان به اصطلاح بهانه بسازد.

دو جور بهانه‌جو و بهانه‌ساز است در کائنات. یکی خداوند است که دنبال بهانه می‌گردد به شما لطف کند. شما بلد هستید آن شعر را دیگر؟

**دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفل او گریان شود**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

خانم زیبا: نه، استاد بلد نیستم.
آقای شهبازی:

**دایه و مادر، بهانه‌جو بُود
تا که کی آن طفل او گریان شود**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲)

درست است؟

خانم زیبا: بله، بله.

آقای شهبازی: یعنی خداوند هم دائماً دنبال بهانه است که شما طلب کنید، گریه کنید و بیاید به شما شیر بدهد. خانم زیبا: بهانه است، گریه کنیم.

آقای شهبازی: اگر نکنید، بی‌طلب، آن سنت، «بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست» درست است؟ خانم زیبا: الله نیست، بله بله.

آقای شهبازی: بلید دیگر این بیت را؟

**بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)



خانم زیبا: بله، بیت آقای پویا از آلمان.

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند] آفرین! «بی‌طلب، نان سنتِ آله نیست» کسانی که به‌جای این‌که طلب کنند و خداوند بهانه‌جو است که به شما شیر بدهد، می‌گذارند من ذهنی بهانه‌جویی کند که طلب نکند، بهانه‌جویی کند به این برنامه گوش ندهد. یک بهانه‌ای پیدا می‌کند، چرا برنامه شما این‌جایش این‌طوری است؟ تمام شد رفت.

نگذارید شما بگویید این برنامه هر ایرادی هم دارد، مجری‌اش هر ایرادی دارد، بیننده‌اش هر ایرادی دارد، من باید این راه را ادامه بدهم.

توجه می‌کنید! بهانه نگذارید. این من ذهنی بهانه‌جو است، دنبال بهانه می‌گردد که شما را فلج کند، متوقف کند. آن بیت یادتان هست که می‌گوید «توقف هلاکت است».

خانم زیبا: نه یادم نیست، ولی خیلی گوش دادم متأسفانه یادم نیست.

آقای شهبازی: «چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است»

چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است

چونَت قُنُقْ کند که بیا، خرگه اندرآ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان

خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

توقف نکنید.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

خلاصه به حرف‌های من ذهنی که می‌خواهد بهانه بگیرد، گوش ندهد، اصلاً گوش ندهید بگویید هر دلیلی.

خانم زیبا: بله، ذهن هم همین است، دقیقاً کارش همین است.

آقای شهبازی: ذهن من هر دلیلی بیاورد که من این راه را ادامه ندهم، من قبول ندارم. هیچ موقع قبول نخواهم

کرد. بله، چرا؟ چرا این قدر پیشرفت نکردم؟ چرا فلانی این قدر پیشرفت کرده؟ چرا وضع مالی‌ام درست نمی‌شود؟

چرا چرا چرا؟ می‌بینید گذاشت کنار.



و ذهن سعی خواهد کرد جلوی شما را بگیرد، ذهن بهانه‌جو است، بهانه‌ساز، وای وای وای وای! شما باید جلوش را بگیرید به صورت با سُلیمان، پای به دریا بِنه.

با سُلیمان، پای در دریا بِنه تا چو داود آب سازد صد زره (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

همیشه که این ذهن بهانه‌جو نباشد، اگر بهانه هم بترشد ببینید که این دارد بهانه می‌تراشد، بله، مانع می‌تراشد. خب شما دیگر کاری ندارید؟

خانم زیبا: خواهش می‌کنم عرضی نیست، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زیبا]

[↑ برگشت به لیست پیغام دهندگان ↑](#)

۶- خانم هستی (کودک عشق) از کوه‌دشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هستی]

خانم هستی: می‌خواستم یک غزل شماره ۱۳۶۸ را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم هستی:

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش

برهم زنیم کار تو را همچو کار خویش

مگریز که ز چنبرِ چَرختِ گذشتنی‌ست

گر شیرِ شرزه باشی، و رِ سفله گاو‌میش

تن دُنَبلی‌ست بر کَتِفِ جان برآمده

چون پُر شود، تهی شود آخر ز زخمِ نیش

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی

بر عشقِ حق بچَفَسَدِ بی‌صَمغ و بی‌سریش

گزمی‌کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب

هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش

بیچاره آدمی که زبون است عشق را

زَفَت آمد این سوار، بر این اسبِ پشت‌ریش

خاموش باش و در خَمُشی گم شو از وجود

کان عشقِ راست کُشتنِ عِشاقِ دین و کیش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

آقای شهبازی: «دین و کیش»، آفرین، عالی، عالی! خب تمام شد؟

خانم هستی: خیلی ممنون. آقای شهبازی می‌خواستم یک مثنوی برایتان بخوانم که خیلی این بیت هم خوب است

و برایتان معنی‌اش کنم.



آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم هستی:

باد تَند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به‌دردنخور

مولوی در این بیت می‌فرماید زمان زود می‌گذرد و اتفاق‌ها هر لحظه و هر لحظه برای ما می‌افتد و این چراغ که درون ما هست، ابتری یعنی ناقص است و چراغ من‌ذهنی در درون ما هست.

«زو بگیرانم چراغ دیگری»، چون اتفاقات هر لحظه و هر لحظه برای ما اتفاق می‌افتد، باید این چراغ من‌ذهنی در درونمان را کنار بگذاریم و چراغ هشیارانه و عدم را در درونمان بگذاریم تا بتوانیم در برابر اتفاق‌های لحظه، خوب عمل بکنیم. در برنامه ۱۰۰۷ در بیت اول:

رَوَم به حُجرهٔ خِیاطِ عاشقان، فردا

من درازقبا با هزار گز سودا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته



توی شکلش، دایره‌اش شما اول عدمش را گفتید، بعد توی دایرهٔ دوم که با نقطه‌چین همانیدگی‌های مثلاً آدم‌ها را نشان داده بودید، ما چون چراغ درونمان ناقص هست ولی باید چراغ هشیارانه را که درونمان بگذاریم، باید این نقطه‌چین‌ها را با فضاگشایی، تسلیم در برابر اتفاق‌های لحظه و ویژگی‌های من‌ذهنی را کنار بگذاریم و پاکشان کنیم با پاک‌کن هشیارانه‌مان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! شما ماشاالله ده سالتان است، نه؟

خانم هستی: بله. هفته پیش هم زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هستی]

آقای شهبازی: عالی، عالی!  برگشت به لیست پیغام دهندگان 



۷- آقای رحمان از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رحمان]

آقای رحمان: می‌خواستم چندتا شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای رحمان:

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه‌های نیم‌خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۳)

سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را

زان‌که در خامی، نشاید کاخ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۴)

چون بپخت و گشت شیرین لب‌گزان

سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۵)

لب‌گزان: لب‌گزنده، بسیار شیرین، میوه‌ای که از فرط شیرینی لب را بگزد.

چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

اقبال: نیک‌بختی

سخت‌گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار، خون‌آشامی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷)

چیز دیگر ماند، اما گفتنش

با تو روح‌القدس گوید بی منش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸)



نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیر من، ای هم تو من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۹)

ما در این دهلیزِ قاضیِ قضا
بهر دعویِ الستیم و بلی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

دهلیز: راهرو

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

چند در دهلیزِ قاضیِ ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷)

دهلیز: راهرو
پگاه: صبح زود، سحر

ز آن بخواندندت بدین جا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸)

عتو: سرکشی، نافرمانی

از لجاجِ خویشتن بنشسته‌یی
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

لجاج: لجاجت، یکدنگی، ستیزه

تا بندهی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰)

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)



خواه در صد سال، خواهی یک زمان این امانت واگذار و وارهان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

تشر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! چه ابیاتی خواندید، عالی! خیلی هم خوب خواندید.

آقای رحمان: از شما تشر می‌کنم بابت برنامه‌های زیبایتان. نتوانستم توی برنامه ۱۰۰۰ زنگ بزنم برایتان تبریک بگویم. برنامه ۱۰۰۰ را تبریک می‌گویم برای شما. سال نو هم که گذشته برایتان تبریک می‌گویم، ببخشید دیرنتوانسته بودم زنگ بزنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای رحمان]

[↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑](#)



۸- خانم بیننده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: قدردان سپاس‌گزار زحمت‌هایتان هستم، خوشحال هستم که بعد از دوازده سال امشب نوبت دوم هست که با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله ببخشید دیگر اگر نتوانستید تماس بگیرید [خنده آقای شهبازی].

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی در رابطه با برنامه جدیدتان که ابیاتی را خواندید در رابطه با تفریق و تقسیم غیرت زندگی و جمع و ضرب من‌ذهنی، یک توضیح مختصری می‌خواستم بدهم و بعدش هم ابیاتی که در رابطه با این تأییدکننده و تکمیل‌کننده است را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم بیننده: فقط من زمان را دستم نیست شما لطف بفرمایید هر وقت و قتم تمام شد اعلام بکنید.

آقای شهبازی: بله چشم.

خانم بیننده: ابیاتی که گفتید طرح زندگی را داشت توضیح می‌داد ما حاصلش که ما با همانیدگی‌ها که فرم‌های فیزیکی و ذهنی و هیجانی هست همانیده می‌شویم و هم‌هویت می‌شویم و زندگی تا یک مقطعی به ما اجازه می‌دهد که این همانیدگی را داشته باشیم که اگر به اختیار خود آن‌ها را بیندازیم که انداختیم، وگرنه غیرت زندگی می‌آید با ریب‌المنون این‌ها را از ما می‌گیرد و به جایش فضای یکتایی و مرکز عدم را می‌آید جایگزین می‌کند.

حالا ابیاتی که به‌نظر خودم پیدا کردم که تکمیل‌کننده این مفهوم و صحبت باشد را برایتان می‌خوانم. فقط نمی‌دانم که آیا لازم است که آدرس ابیات را هم بگویم یا نه؟

آقای شهبازی: بله بفرمایید، ضرر ندارد.

خانم بیننده: بله.

عشق برید کیسه‌ام گفتم هی چه می‌کنی
گفت تو را نه بس بود نعمت بی‌کران من

برگ نداشتم دلم می‌لرزید برگ‌وش
گفت مترس کامدی در حرم امان من



در برت آن چنان کشم کز بر و برگ واره‌ی تا همه شب نظر کنی پیش طرب‌کنان من (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۰)

«عشق برید کیسه‌ام» منظورش همان غیرت زندگی و غیرت خداوندی است که کیسه‌ی ما را می‌برد و ما را بی‌برگ می‌کند. و برگ شدیم و همانندگی‌هایمان را از دست دادیم می‌ترسیم، ولی آن این نوید را می‌دهد که من تو را در بر آن چنان می‌کشم که اصلاً احتیاجی به این همانندگی‌ها نداشته باشی و مرکزت را عدم می‌کنم.

چو لطفش را بیفشارد هزاران نوبهار آرد چه نقصان گر ز غیرت او زند برهم بهاری را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷)

می‌گوید از غیرتش وقتی که بهار همانندگی‌ات را برهم بزند و آن را تقسیم یا تفریق بکند، چه نقصان و کاهشی تو پیدا می‌کند وقتی که عشق هزاران نوبهار را جایگزین آن تقسیم و تفریق زندگی می‌کند؟

ای دل نه اندر ماجرا می‌گفت آن دلبر تو را هر چند از تو کم شود از خود تمامت می‌کنم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۷)

در آن ماجرا آن دلبر به تو می‌گوید که من اگر از تو همانندگی‌ها را بیندازم، ولی مرکزت را به‌جای آن همانندگی‌ها عدم می‌کنم و فضای یکتایی را برایت به وجود می‌آورم.

خیاط روزگار به بالای هیچ مرد پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۹)

پاها مکش دراز بر این خوش بساط خاک
کاین بستری‌ست عاریه می‌ترس از نورد

مفکن گزافه مهره در این طاس روزگار پرهیز از آن حریف که هست اوستاد نرد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۹)

این هم می‌گوید «خیاط روزگار» که خداوند باشد این همانندگی‌ها و این پیراهنی را که به قد ما می‌دوزد، در نهایتش همه‌ی آن‌ها را از ما می‌گیرد. و بعدی‌اش:



گر خزان غارتی مر باغ را بی برگ کرد عدل سلطان بهار آمد برای فتح باب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸)

اگر زندگی می‌آید و یک غارتی می‌کند و همانندگی‌های ما را می‌اندازد و ما را بی برگ می‌کند، به جایش همان زندگی می‌آید برای فتح باب و نوید بهار جدیدی را می‌دهد.

زان فراخ آمد چنین روزی ما که دریدن شد قبادوزی ما (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳)

این هم باز در تأیید همان صحبت‌ها است. و غزل ۱۷۱۵:

گر تو بدانی که مرگ دارد صد باغ و برگ هست حیات ابد جوییش از جان مدام (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۵)

اگر تو بدانی که به دنبال این مرگ من‌ذهنی و از دست دادن هم‌هویت‌ها صد باغ و برگ وجود دارد و بعد از این تقسیم‌ها و تفریق‌ها زندگی برای تو ضرب و جمع به وجود می‌آورد و کیفیت زندگی‌ات را افزایش می‌دهد، مدام در جست‌وجوی این جان هستی. و غزل ۳۰۶۹:

دهی تو کاله فانی بری عوض باقی لطیف مشتری‌ای سودمند بازاری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۶۹)

و در نهایت دو بیتی که شما همیشه در مورد بی‌مرادی‌ها گفتید:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش با خبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو، ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)



این بی‌مرادی‌ها هم همان تقسیم و تفریق زندگی هستند که ما وقتی که با آن‌ها مواجه می‌شویم تازه باخبر می‌شویم از آن مرکز عدم و آن فضای یکتایی. تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ممنونم.

خانم بیننده: سلامت باشید. در مقابل زحمتهای شما این اقل کاری است که از دست من برمی‌آید و خوشحال هستم که امشب تماس گرفتم به این نیت که تعهدم بیشتر بشود در مورد انجام این آموزه‌ها.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

[↑ TOP برگشت به لیست پیغام دهندگان ↑ TOP](#)



۹- خانم بیننده از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

خانم بیننده: خواستم تشکر کنم از برنامه‌تان، من سومین بارم است که دارم زنگ می‌زنم از خوزستان. آقای شهبازی من خیلی دوست داشتم، احساس می‌کردم یک خلئی دارم هی دنبالش بودم، بعد مثلاً قرآن خیلی می‌خواندم، الآن هم می‌خوانم. بعد ولی مثلاً متوجه نمی‌شدم. الآن که با برنامه‌تان آشنا شدم الآن خیلی قشنگ متوجه می‌شوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: مثلاً آنجایی که می‌گوید [قطع صدا] من خیلی تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: ببخشید یک لحظه قطع شد، می‌شود جمله‌تان را تکرار کنید؟ چه می‌خواستید بگویید؟

خانم بیننده: گفتم که قرآن که می‌خواندم متوجه نمی‌شدم اصلاً، معنی‌اش را می‌خواندم تفسیرش را هم می‌خواندم، ولی به این صورتی که شما برنامه‌تان اجرا می‌شود، نمی‌فهمیدم مثلاً معانی‌اش را، مثلاً آنجا که می‌گوید: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا ۖ» الآن متوجه می‌شوم مثلاً این مریضی که درون ما است، مثلاً از من ذهنی خودمان است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از این آیه متوجه می‌شوم الآن، خیلی خوب متوجه می‌شوم الآن.

آقای شهبازی: بله، انبیا گفتند؟ این شعرها را حتماً خوانده‌اید، «انبیا گفتند در دل»؟

خانم بیننده: علتی‌ست. بله خیلی ممنون.

آقای شهبازی: «که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست».

انبیا گفتند: در دل علتی‌ست که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

پس انبیا گفته‌اند که دل ما مریض است، همین مرض همانندگی دارد دیگر. قطع شد. [خنده آقای شهبازی]

حیف شد. [↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑](#)



۱۰- خانم بیننده از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

خانم بیننده: من خیلی خوش‌شانس هستم که الآن می‌توانم با شما صحبت کنم، فکرش را هم نمی‌کردم شاید موفق بشوم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم بیننده: من شاید نزدیک دو ماه باشد که کلاً با برنامه شما آشنا شدم، بعد گاهی وقت‌ها می‌گویم افسوس چقدر دیر! چقدر دیر واقعاً با شما آشنا شدم. دیشب یک خیلی حس عجیبی به من دست داد و یک سری شناسایی انجام دادم که نوشتم آن‌ها را و همان دیشب گفتم که امیدوارم که بتوانم خیلی زود برایتان بخوانم آن‌ها را و اگر اجازه بدهید می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: صدای من ذهنی را می‌شنوم هر روز، از زمانی که از خواب بیدار می‌شوم، اوست که من را با تصاویر رنگارنگ و رویاگونه در بستر خواب نگه می‌دارد. اوست که می‌گوید وای دلم می‌خواست بیشتر بخوابم یا کاش می‌شد تا ابد بخوابم. اوست که برای بلند شدن از رخت‌خواب تعلل می‌کند، اوست که می‌گوید حالم اصلاً خوب نیست، خیلی خسته هستم، خوابم می‌آید، نیازی نیست به این زودی بیدار بشوم. اوست که در برابر کوچک‌ترین صحبت‌های مادرم یا اتفاقات بی‌ارزش و کوچک لحظات طلایی زندگی بالا می‌پرد و با خشم و پرخاش خودنمایی می‌کند. اوست که از انجام دادن مراقبه، از انجام دادن هر کار مهمی مثل نوشتن، مثل تکرار ابیات یا شنیدن درس‌های مولانا طفره می‌رود.

اوست که در هر موقعیتی نقشی به خودش می‌گیرد، مانع می‌سازد که کارهای درست در لحظات زندگی جاری نشود، اوست که هزاران دلیل می‌آورد که کارهای درست و مهم زندگی پیش نرود. مهم نیست که این کار معنوی باشد یا مادی! او خیلی تنبل و راحت‌طلب است، برای همین اجازه نمی‌دهد که کارهای مستمر و جدی پیش بروند و هر زمان کاری را آغاز می‌کنم چه معنوی چه مادی، مثل کسب یک دانش و تلاش برای ارتقای خودم در جایگاه یک معلم برای امرار معاش و پیشرفت دنیوی یا مثلاً مراقبه و اعمالی روحی برای توسعه آگاهی، شروع می‌کند با هر سلاحی که دارد به جنگ و ستیزه برمی‌خیزد با زندگی و عشق و آرامش.

درواقع او آنقدر تنبل و ترسو و نگران و راحت‌طلب و احمق است که حتی از پیشرفت مادی هم گریزان و ترسان است چه برسد به پیشرفت معنوی که موجب مرگش می‌شود. درواقع او از هر کاری که به استمرار و تلاش و

پشتکار و قدم‌های پی‌درپی هر روزه نیاز دارد فراری است، چون او برای رسیدن به هر چیزی عجله دارد و همیشه دنبال راه میان‌بر است. همین‌طوری است که هر مانع و سببی که بتواند را می‌سازد تا ریسمان‌های چندروزه و چندماهه و حتی گاه چندساله را پاره کند و هر تلاش و کاری را بی‌ارزش و بی‌اهمیت جلوه بدهد. او از ثبات فراری است، چون تنوع‌طلب و حریص است، او مملو از طمع و شهوت رسیدن است. رسیدن به پول بیشتر، موفقیت بیشتر، همسر ایده‌آل، رفیقی عالی، سفری بی‌نظیر، لباسی زیبا، یک کیف گل‌گلی. ابیات حفظ شده و نوشته بیشتر، خواندن و تماشای برنامه‌های بیشتر از استاد و غیره.

او فقط بیشتر را می‌خواهد و فقط همین الان را می‌بیند و حتی برای این‌همه چیزی که می‌خواهد بلد نیست تلاش کند، چون از تلاش کردن بیزار است، چون راحت‌طلب و تنبل است، از همین رو برای رسیدن به خواسته‌هایش در شتاب و عجله است. برای همین هم از هر روز یکی دو ساعت جدی زبان انگلیسی خواندن فرار می‌کند. برای همین از هر روز نیم ساعت مطالعه یا تحقیق درباره زمینۀ کاری برای رفع ضعف‌ها و کمبودها فرار می‌کند. برای همین از هر کاری که مجبور باشد هر روز انجام بدهد فرار می‌کند.

و تا امروز هر بار هر کاری را جدی شروع کردم، بعد از مدتی که هنوز به نتیجه مطلوبی نرسیدم یک بازی بچگانه و احمقانه می‌سازد که آن مسیر مستمر شکسته و فراموش و رها بشود. بازی‌های او از جنس افسردگی و غم هستند. گاهی با همین غم شروع می‌شوند و هجومی از افکار منفی و خودسرزنش‌گری و خودعیب‌جویی و خودکم‌بینی و خودتخریبی و خودستیزی و خودکشی و گاهی هم در لباس خشم یا شهوت یا حسادت یا حسرت یا طمع یا بیزاری یا حتی اشتیاق فراوان و سوزان می‌آید نمایشی به پا می‌کند به بازیگری عادت‌های کهنه شرطی‌شده از کودکی خویش و همه اجداد انسانی.

و خلاصه هر کاری می‌کند تا به دوست عزیز خودش خوراک بدهد و او را بزرگ‌تر کند، درد را می‌گویم. درد، درد می‌خواهد و من‌ذهنی بنده و اسیر او است تا به آن درد برساند و این درد و این من‌ذهنی آیا چیزی جز نمایندگان شیطان هستند؟ خیر، خودشان هستند و تنها راه‌هایی چیست؟ قدم اول: شناسایی، درست شبیه به همین الان و نوشتن و سپس تسلیم و پذیرش است. می‌دانی چه هست؟ تو تنها زمانی مغلوب این دیو سفید من‌ذهنی خواهی شد که با او یکی بشوی و از مقام آگاهی و از تخت پادشاهی پایین بیایی.

جای تو در بازوان تنگ و تاریک شیطان نیست، بلکه در آغوش بی‌نهایت فضای یکتایی است، خالق بی‌همتا خدای جان، همان عدم. پس فضاگشایی پی‌درپی را تمرین کن حتی اگر هنوز معنای آن را درک و لمس نکردی. از تو می‌خواهم که تسلیم باشی و تسلیم بمانی و بپذیری که هنوز در فضای تقلید هستی و اشتباه و خطا خواهی کرد.

و این نبرد دشوار است که تو باید پی‌درپی بجنگی و شمشیر تو عشق است و حضور و آگاهی. شمشیر تو تسلیم است و پذیرش و رضا و بیداری. شمشیر تو شکر است و سپاس و صبوری. شمشیر تو دیدن و مراقب بودن است و رَسَن را محکم چسبیدن و رها نکردن است. شمشیر تو ابیات مولانا هستند و مراقبه با تمام شعرهایی که می‌دانی و می‌خوانی.

آری زندگی یک بازی شطرنج اگر باشد، تو همواره تنها یک حرکت داری «تسلیم». تا آن‌قدر یکی شوی با همان که از ازل بودی و تا ابد خواهی بود که جز عشق و حضور و مهر و آگاهی و خلاقیت و شادی بی‌سبب، آرامش و سرور و نیکی در عمل و کلام و اندیشه چیزی نباشی و نخواهی و نکنی و نگویی و نبینی. تسلیم‌وار در زمین بزی تا هشیاری بر هشیاری سوار شود و سرانجام در آسمان یکتایی جاری شوی.

از حملات پی‌درپی من‌ذهنی نترس! از غم و اندوه و خشم و هرچه بر سرت می‌ریزد نترس که اگر بترسی، باز هم مغلوب او شده‌ای، چراکه ترس از او نیز از حيله و زوابعی و شیوه و روبه‌بازی خود من‌ذهنی است. خود او است که دیو می‌شود و خود او است که چون موش می‌ترسد از خود. همه حملات او را نشانه‌هایی ببین، یادآوری‌هایی ببین از سوی خدا که من‌ذهنی خالق جز خدا ندارد و رسالتی جز درد و رنج آوردن برایت ندارد. تا شاید بالاخره تو بیدار شوی و تلاش کنی و رها شوی و تنها هر بار به یادت می‌آورد که زمان تسلیم است.

زمان آن است که شمشیر حقیقی را درآوری از غلاف غفلت و نادانی. زمان آن است که بر تخت خود بنشینی باز تا روزی که آن‌قدر ارتعاش عشق در وجودت قوی شود که دیو سفید نای نفس کشیدن نداشته باشد و خودش جمع کند و برود. و جز خودت و خودت و خدائیت هیچ نماند در مرکزت ای دوست، که مرگ تو را ثانیه‌ای است. تمام شد آقای شهبازی، ببخشید که وقتتان را خیلی گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، آفرین! خیلی خوب گفتید. به قول مولانا شما اگر این همه خاصیت‌های بد من‌ذهنی را دیده‌اید، یک بیتی دارد مولانا می‌گوید که «با سلیمان باش دیوان را»؟ بلد هستید این شعر را؟ نمی‌دانید.

خانم بیننده: متأسفانه نمی‌دانم. مدت کمی هست که با شما همراه هستم.

آقای شهبازی:

بعد از این حرفی است پچاپیچ و دور

با سلیمان باش و دیوان را مشور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

یعنی پس از این همه گفت‌وگو چون ما اگر واقعاً به کار من‌ذهنی آغشته بشویم، به سبب‌سازی بیفتیم، از عهده‌اش نمی‌توانیم بر بیاییم. برای همین می‌گوید همین‌که فهمیدی به اصطلاح این من‌ذهنی یک چیز قابل توجهی نیست، باید از آن دست برداری. پس آن بیت را هم بلد هستی که می‌گوید:

اول و آخر تویی ما در میان هیچ‌هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

یعنی اول تو بودی، اول خدا بوده زندگی بوده بعد من‌ذهنی شده، من‌ذهنی مخرب است، بعد این‌ها را باید رها کنیم دوباره او باشد.

اول و آخر تویی ما در میان هیچ‌هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

ولی می‌گوید وقتی دیدی این من‌ذهنی اصلاً مهم نیست و اگر آغشته بشوی به آن، دیگر نمی‌توانی بیایی بیرون، پس بیا اگر این را فهمیدی، بعد از این، بعد از این همین‌الآن هم می‌گفتیم وقتی پادشاه را دیدی، خدا را دیدی، دیگر، یوسف را دیدی دیگر رها نکن، بهانه‌جویی نکن.

خلاصه می‌گوید «بعد از این حرفی است پیچ‌پیچ و دور»، اگر بیفتی به حرف زدن و استدلال کردن و شناسایی‌های ذهنی، این هم پیچ‌درپیچ است، هم بسیار دور است. با سلیمان باش، این «با سلیمان باش» را همه یاد بگیرند با سلیمان باش، یعنی این لحظه فضاگشایی کن. با سلیمان باش، یعنی با خدا باش، با زندگی باش این لحظه. دیوان را مشور، دیوان را مشور، یعنی سبب‌های ذهنی را مشوران، یعنی به این‌ها انرژی نده، نیاور بالا، با سلیمان باش. در این لحظه فضاگشایی می‌کنی، با سلیمان هستی. فضا بسته می‌شود، می‌افتی به سبب‌سازی هی دیوها را می‌شورانی، دیوها را بشورانی از عهده‌اش نمی‌توانی بر بیایی.

اتفاقاً یک چیز جالبی گفتید شما! در هفت‌خوان رستم شاهنامه، می‌بینیم که رستم برای این‌که دیو سفید که نماد «درد» ما است، هم به‌طور شخصی نماد درد من و شما است، هم به‌طور عمومی این دردی است که در روی کره زمین زندگی می‌کند و رستم یعنی شما به‌عنوان رستم، حضور شما. وقتی با سلیمان هستی، می‌شوی رستم. و با سلیمان باش دیوان را مشور، با سلیمان وارد دریا بشو، همین‌الآن خواندیم. «با سلیمان باش» این را باید هی تکرار کنیم، «با سلیمان، با سلیمان» یعنی با خدا، با فضاگشایی.

بعد رستم در آن خوان هفتم که وارد غار می‌شود، می‌خواهد دیو سفید را بکشد، بیدارش می‌کند، دیو سفید را بیدار می‌کند. خوابیده دیو سفید می‌توانست در خواب بکشد. این نشان می‌دهد که دردها باید بیدار بشوند ما بتوانیم آن‌ها را بکشیم تا درد بیدار نشود، شما فضاگشایی نکنید حالا نمی‌شود.

پس بنابراین اگر درد شما بیدار شد، جیغ و داد نکنید که باز هم بیدار شد. بیدار می‌شود دیو سفید که شما بکشید آن را به‌عنوان رستم. کشتن هم خیلی فقط ناظرش بودن است، شناسایی است، که این درد من است، مُفتی ضرورت شما هستید. آن را بلد هستید که؟

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

شما الان می‌گویید: ضرورت این است که من این رنجش را بیندازم، نگهداری‌اش جریمه دارد. پس بنابراین با بیدار کردن درد شما می‌توانید دیو سفید را بکشید. اگر بیدار نکنید، آن‌جا دیگر خوابیده نمی‌توانید بکشید. توجه می‌کنید؟

خانم بیننده: این همان درد هشیارانه می‌شود استاد درست است؟

آقای شهبازی: درد هشیارانه است، ولی نکته این‌جا است که آن‌هایی که برنامه را گوش می‌کنند یک‌دفعه خشمگین می‌شوند می‌گویند! من و خشم؟! هفت سال است روی خودم کار می‌کنم! تعجب نکنید، فضا را باز کنید بگویید بله، من و خشم. خشم در من مانده، این رنجش در من مانده و این را باید من بیندازم. توجه می‌کنید؟

اگر شما هم دیو سفید را بیدار نکنید، زندگی و خداوند این را بیدار می‌کند. بیدار می‌کند که شما ببینید تا شما تصمیم بگیرید این را بیندازید با ناظر آن بودن، با شناسایی. شناسایی مساوی آزادی است. شناسایی درست‌ها! شناسایی ذهنی نه. بعضی‌ها می‌گویند ما درد زیادی داریم باید بیندازیم، بله دیگر واضح است که باید بیندازیم، تمام شد رفت. نه، این به درد نمی‌خورد. این یک کشتی می‌خواهد وقتی فضا باید باز بشود شما ناظر باشید، ببینید، حواستان به خودتان باشد، بهانه‌جو نباشید، در سبب‌سازی نباشید. سبب‌سازی بزرگ‌ترین دشمن ما است در این‌جور موارد. هی من می‌گویم. دو راه زندگی دارد در این لحظه: یا فضاگشایی می‌کنید یا می‌روید سبب‌سازی. سبب‌سازی بروید می‌روید دیوان را بشورانید «با سلیمان باش و دیوان را مشور»، «با سلیمان باش و دیوان را مشور»، این را هی تکرار کنید «با سلیمان باش و دیوان را مشور».



بعد از این حرفی است پیاپیچ و دور با سلیمان باش و دیوان را مشور (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲)

دیوان را چه جوری می‌شوریم؟ با رفتن به سبب‌سازی. «سبب‌ها» دیوان هستند، سبب‌ها که نیرو دارند به شما می‌گویند به این علت، به این سبب من از مادرم رنجیده‌ام این را می‌خواهم نگه دارم، این سبب «دیو» است. سبب یک موجود ذهنی است که دلیل شما است برای بدبختی، بدحالی، ترسیدن.

بله، خیلی ممنون، عالی! ببخشید من هم صحبت کردم.

خانم بیننده: مرسی ممنونم از شما. می‌شود من یک غزل هم بخوانم برایتان؟

آقای شهبازی: شما یک غزل هم بخوانید.

خانم بیننده: این اولین برنامه‌ای بود که من از شما دیدم و اولین غزلی که خیلی روی آن مراقبه می‌کنم.

خدايگانِ جمال و خلاصهٔ خوبی
به جان و عقل در آمد به رسم گل کوبی

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغ یعقوبی

قدم بنه تو بر آب و گلم که از قدمت
ز آب و گل برود تیرگی و محجوبی

ز تاب تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی
ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی
بیا بیا، که دوای هزار ایوبی

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی
محب و عاشق خود را تو کش که محبوبی



اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دژم
به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

گهی ز رایت سبزش، لطیف و سرسبزی
ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی

دمی چو فکرت نقاش نقش‌ها سازی
گهی چو دسته فراش فرش‌ها روبی

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پر و بال کرّوبی

خמוש، آب نگه دار همچو مشک درست
ور از شکاف بریزی، بدان که معیوبی

به شمس مفخر تبریز از آن رسید دلت
که چست دلدل دل می نمود مرکوبی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۰)

گُل‌کوبی: مالیدن گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرّج

دژم: غمگین و اندوهناک

رایت: بیرق، پرچم

قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی

هیجا: جنگ، کارزار

مقلوب: تبدیل شده

فراش: چاروب بلند دسته‌دار

کرّوبی: آسمانی، منسوب به عالم فرشتگان

دلدل: نام اسب یا آستری که حاکم اسکندریه به رسول اکرم فرستاده بود. در این‌جا مطلق مرکب، اسب.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا، چه غزل زیبایی! شما به نظر جوان می‌آیید، چند سالتان است؟ ببخشید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم من سی و چهار سالم است.

آقای شهبازی: بله، چه خوب که در این سن واقعاً توجه کردید به مولانا و به زندگی خودتان و این قدر پیشرفت

می‌کنید.



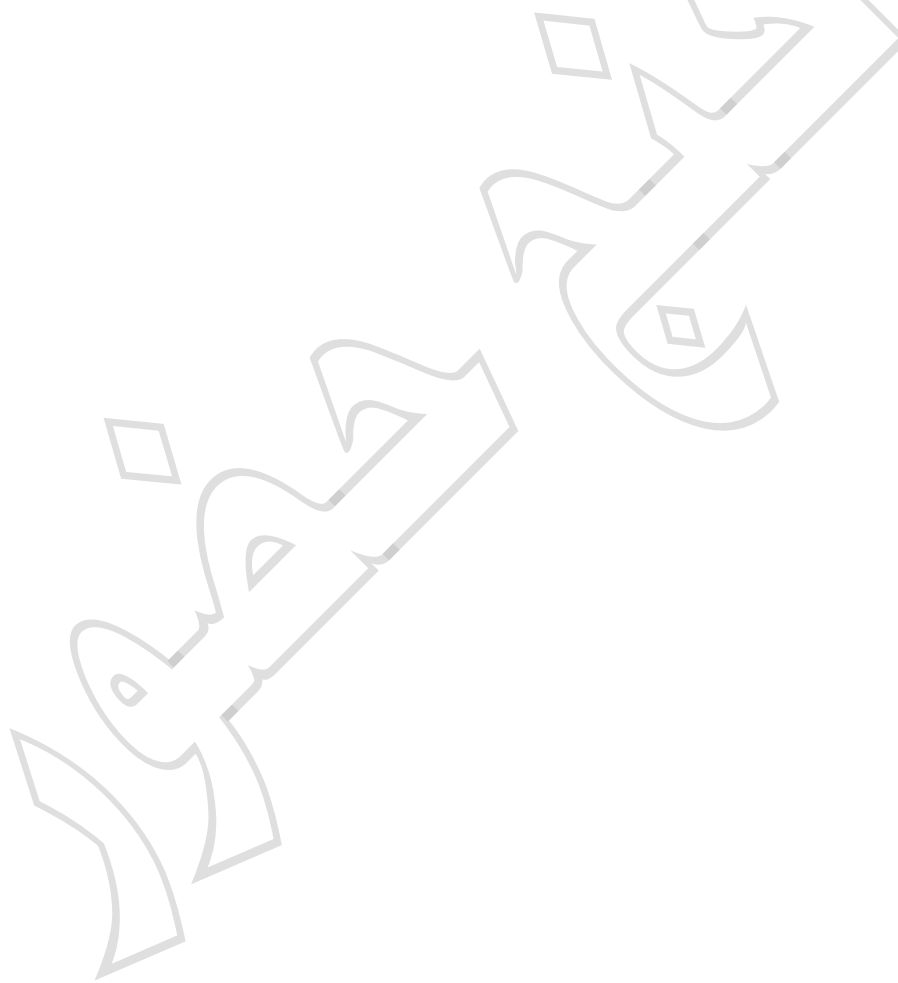
خانم بیننده: ممنونم از شما از این همه برنامه بی‌نهایتی که من هرچه می‌نشینم پای این‌ها می‌بینم این‌ها ته ندارد و یک عمر آدم با این‌ها می‌تواند فقط زندگی کند و هیچ کار دیگری نکند. خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]

آقای شهبازی: بله، چه خوب است که در همان سنین حوالی سی، شما توجه کنید، مواظب باشید زندگی‌تان خراب نشود، روی یک به قول معروف تخته سنگ بنا بشود، سفت باشد.

[↑ TOP](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑ TOP](#)





۱۱- خانم شهلا از چابکسر گیلان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهلا]

خانم شهلا: خیلی خوشحال هستم که بله، خیلی خوشحال شدم که تماس برقرار شد، خیلی وقت هست که می‌خواستم یک عرض ادبی بکنم خدمتتان که بعد از برنامه ۱۰۰۰ که قسمت نشد، امشب نمی‌دانستم واقعاً انتظار نداشتم برقرار بشود، مثل این‌که قسمت ماست.

چندتا پیام نوشته بودم دیگر نمی‌خواهم آن‌ها را بخوانم به‌قول معروف که وقت بقیه را هم بگیرم، فقط چندتا مطلب این‌جا نوشتم چیزهای کوتاهی است اگر اجازه بدهید، این‌ها را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم شهلا: ممنونم.

مقایسه از مهم‌ترین ابزار شیطان است که باعث شد شیطان از بارگاه خداوند رانده شود. شیطان تقصیر خود را نپذیرفت و به‌گردن نگرفت برای همین «رانده‌شده» لقب گرفت.

«پذیرش» اولین گام در هر چیزی هست. تا نپذیریم دربر نمی‌گیریم و نمی‌توانیم جایگاه راه‌حل باشیم.

انسان گناه خود را پذیرفت و توبه کرد تا مورد مغفرت خداوند قرار گرفت و فرصتی دیگر به‌دست آورد تا در این تن به خدا زنده شود.

گذشته و آینده توهم است که باعث بافته شدن زنجیرهای فکر پی‌درپی و بی‌وقفه می‌گردد. ذهن آشفته اسیر فکرها شده و به آن‌ها جان داده و هویت می‌بخشد. فکرها آرام‌آرام بر ما سروری کرده و رهبر ما می‌شوند.

هر فکر ما را پرآشوب و متلاطم می‌کند و تداوم فکرها دریای خروشان با موج‌های بلند را در ما پدیدار می‌نماید. موج‌ها طوفان ایجاد کرده و کشتی وجود ما را به صخره‌های ذهن ناآرام می‌کوبد و متلاشی می‌کند. تکه‌هایی که از کشتی روی آب سرگردان به این‌طرف و آن‌طرف می‌روند دیگر قابل جمع‌آوری نبوده و هر کدام در لابه‌لای موج‌ها گم خواهند شد مگر به رحمت اندر رحمت زندگی که با توبه و برگشت از ذهن شامل حال ما می‌شود.

این مطلب تمام شد استاد اگر اجازه بدهید من یک غزل هم بخوانم اگر فرصت دارم.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم شهلا: خواهش می‌کنم. غزل ۱۵۲۱ دیوان شمس. یک کم استرس هم گرفتم ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، بله.

خانم شهلا:

من از عالم تو را تنها گزینم
روا داری که من غمگین نشینم؟!
دل من چون قلم اندر کف توست
ز توست ار شادمان و گر حزینم
به جز آنچه تو خواهی من چه باشم؟
به جز آنچه نمایی من چه بینم؟
گه از من خار رویانی گهی گل
گهی گل بویم و گه خار چینم
مرا تو چون چنان داری چنانم
مرا تو چون چنین خواهی چنینم
در آن خمی که دل را رنگ بخشی
چه باشم من، چه باشد مهر و کینم؟
تو بودی اوّل و آخر تو باشی
تو به کن آخرم از اولینم
چو تو پنهان شوی، از اهل کفرم
چو تو پیدا شوی، از اهل دینم
به جز چیزی که دادی من چه دارم؟
چه می جویی ز جیب و آستینم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۲۱)

استاد تمام شد. خیلی تشکر می‌کنم از برنامه‌های خیلی عالی شما، خیلی خیلی ما خوشبخت هستیم که این در زمانی زندگی می‌کنیم که تشریف دارید، پیام‌آور این جوری آمده و پیام عشق را برای ما آورده و ما هرچه شکر

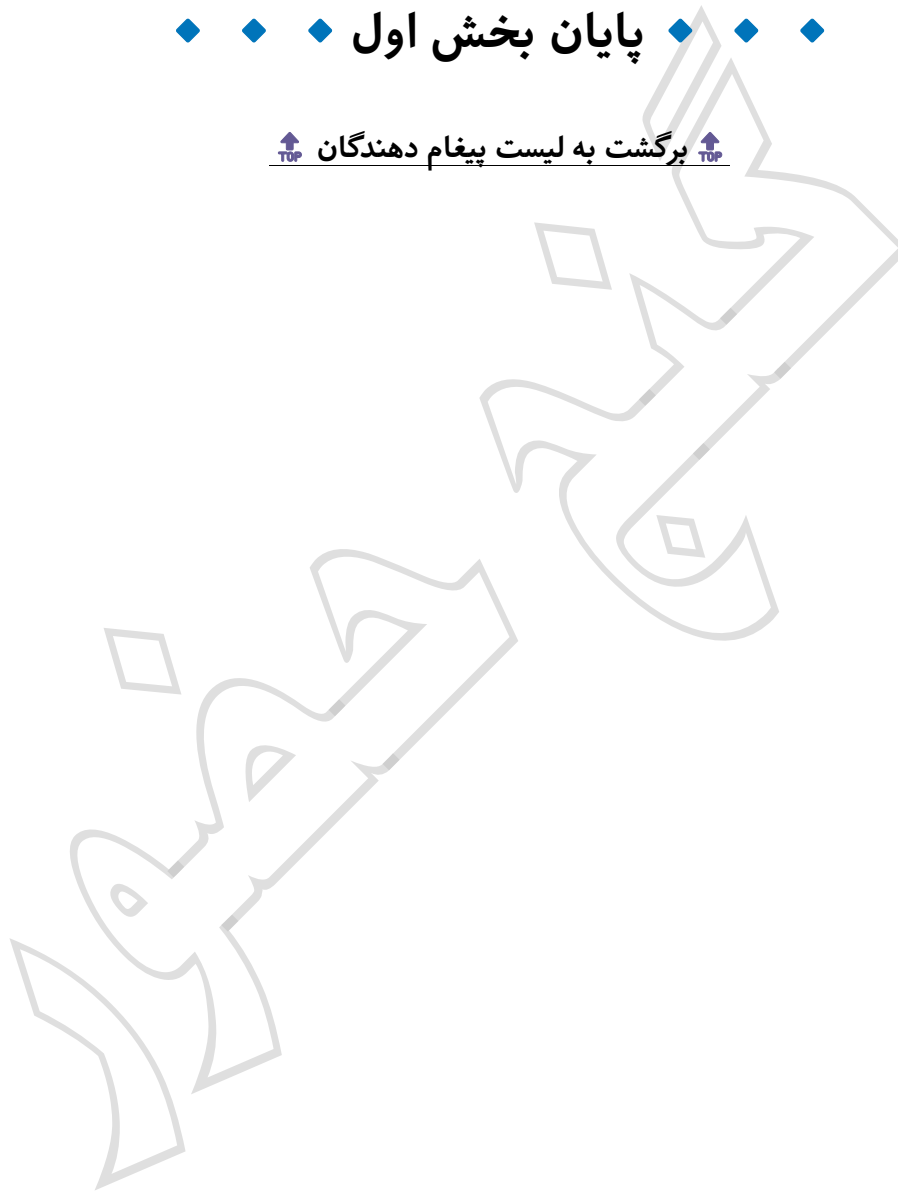
کنیم باز هم کم است، هرچه شکر کنیم. خیلی تشکر خیلی زیاد داریم از اجتهاد گرم‌تان که باعث شدید که عشق را در سراسر دنیا علی‌الخصوص ایران پخش کنید. خیلی خیلی تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید. ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهلا]

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

[↑ TOP](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑ TOP](#)





۱۲- خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

خانم مرجان: با اجازه‌تان پیامم را شروع کنم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم مرجان: خیلی ممنون. هر چقدر که زمان می‌گذرد و تجربه کسب می‌کنم و در معرض نور مولانا و آقای شهبازی بزرگ‌تر می‌شوم، بیشتر قدر و ارزش این کانِ معدن پر از زرِّ خالص را می‌فهمم.

در یکی کان زرِّ بی‌اندازه دَرَج و آن دگر دخلش بُود کمتر ز خَرَج (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۲۸)

چند وقت پیش برای مدتی در جمعی قرار گرفتم که از لحاظ مالی حقیقتاً توانگر بودند، ولی مادر جوان و سالم و زیبایی که سیگار پشت سیگار دود می‌کرد و می‌گفت هیچ چیزی در این دنیا او را عمیقاً خوشحال نمی‌کند. جوانی که مدام حوصله‌اش سر می‌رفت و ماندن بیش از چند ساعت در خانه برایش غیرقابل تحمل بود، خانه‌ای که بی‌شبهت به قصر نبود. و اما فرد دیگر گرفتار و غرق در الکلی.

بلافاصله پس از خروج از آن جمع، سرعت فکرها، قبض و میل به اتلاف وقت را در خود دیدم و این حقیقت یاد آمد که هر چند سال که روی خودم کار کرده باشم و هر چقدر هم که آرامش و قدرت زندگی را در درون احساس می‌کنم، همچنان تا عمر دارم در معرض خطر هستم و باید اثرِ قرین را بیش از پیش جدی بگیرم. یاد آمد که این عنایت زندگی‌ست که با کوچک‌ترین خطا، سَمَن‌زارِ رضا آشفته می‌شود تا بدانم که خطا کرده‌ام و باید زود از زندگی درونم عذرخواهی کنم و با فضاگشایی بازگردم.

پس بدانند که خطایی رفته است که سَمَن‌زارِ رضا آشفته است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳)

سَمَن‌زار: باغِ یاسمن و جای انبوه از درختِ یاسمن، آنجا که سَمَن روید.

یادم آمد منی که از این آموزش برخوردار شده‌ام مسئولم و نباید قانون جبران را دست‌کم بگیرم. باید تا فرصت هست بیشتر بجنبم و در جهت بیداری هم‌نوعانم خدمت کنم و غفلت نکنم.



یاد گذشته خودم قبل از آشنایی با گنج حضور افتادم و چقدر خدا را شاکرم که از میان این همه چشم، در ایام جوانی چشمان مرا گزید و در شب تاریک از طریق مولانا آفتاب را به من نشان داد.

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد تا که در شب آفتابم دیده شد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰)

یادم آمد که زندگی عشقی با مولانا عجب نعمت بزرگی است!

چقدر خدا را شاکرم که در جمع یاران عشقی هستم که بی وقفه روی خود کار می‌کنند و من نیز از نور جان پاکشان بهره‌مند می‌شوم و چقدر بیشتر قدر این قرین‌ها را می‌دانم.

چقدر لطف خدا را شاکرم که این‌گونه زندگی مرا دگرگون کرد و با مولانا به من قدر و ارزش وقت و جوانی و انرژی و نیروی حضور را نشان داد.

یادم آمد که این لطف زندگی است و چقدر ارزش دارد که من جمعه‌شب به‌جای کلاب (کلوب، باشگاه: club) رفتن و فکر پارتی و دورهمی، با خاطری آسوده پیام مولانایم را می‌نویسم و بی‌صبرانه منتظر گوش دادن به پیغام‌های یاران و قرین‌های بیدار و عاشق هستم.

یادم آمد که وقتم باید کجا صرف شود و رسالت پاک من در این جهان چیست. این‌که شکر این معدن‌شناس و تمییزده درونم را که تنها با نور مولانا در جان من زنده شده به‌جای بیاورم و با تمام قوا با آموزه‌های مولانا روی خودم کار کنم و تا عمر دارم مانند آقای شهبازی به جهان خدمت کنم. خلوت کنم، بگذارم زندگی با فضاگشایی پیغام خود را به من بدهد و این پیغام‌ها را با بیان کردن آن‌ها با یاران به اشتراک بگذارم. پیغام بنویسم، ویدئو ضبط کنم، و در انتشار این عشق و خرد هرچه بیشتر سهیم باشم.

این ابزار خدمت که آقای شهبازی در اختیارم گذاشته خیلی گران‌قیمت است. این‌که من بدون در معرض خطر رو در رو بودن با قرین‌ها می‌توانم پیغام زندگی را بیان کنم و در بیداری جهان اثرگذار باشم نعمت کمی نیست. این‌که به برنامه زنگ می‌زنم و هزاران نفر به‌طور زنده گوش می‌کنند و شاید یک نفر اثری بپذیرد، کم برایش هزینه نشده. این‌که ویدئویی ضبط می‌کنم و کمتر از چند ساعت در چندین پلتفرم (platform) پخش می‌شود، نعمت بزرگی است.

یادم آمد که اگر از نعمتی که زندگی مرا از آن بهره‌مند کرده استفاده نکنم، دیر یا زود فرصت از دست می‌رود و طبق قانون جاذبه جنس، با بدترین قرین همنشین خواهم شد.



چون شوی تمییزده را ناسپاس بجهد از تو خَطَرَتِ قبله‌شناس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹)

تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.
خَطَرَت: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

گر ازین انبار خواهی بر و بر نیم ساعت هم ز همدردان مبر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰)

بر: نیکی
بر: گندم

که در آن دم که ببری زین معین مبتلی گردی تو با بسّ القرین (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱)

معین: یار، یاری‌کننده
بسّ القرین: همنشین بد

پس خدا را شاکرم که تأکید آقای شهبازی را به تکرار ابیات شنیدم و عملی کردم. اثری که روی من گذاشت با کلام و زبان قابل بیان نیست.

فقط می‌توانم بگویم که حدود یک ماه است که به‌طور جدی، با شروع تکرار ابیات مولانا مانند ذکر، زندگی، درونم را همانند خاکی پر از علف هرز چنان شخم زد و دارد می‌زند که در حیرانی مانده‌ام.

انگار پروسه تبدیل من در این شش سال کار با آموزه‌های مولانا اکنون سرعت گرفته. دست مسبب را می‌بینم که چطور با کُن‌فکان دارد علف‌های هرز را از درونم بیرون می‌کشد و خاک حاصلخیز کشت اول خود را بالا می‌آورد.

این پروسه گاهی برایم با درد و تهدید و کشش‌های شدید ذهن خودم و جهان بیرون همراه است، ولی من با این استاره‌های دیوسوز مولانا به‌شدت احساس امنیت می‌کنم، نمی‌ترسم و با تمام وجود ایمان دارم که ضرری به گوهر وجودم و خدایم نمی‌رسد.

نعره لاضیر بر گردون رسید هین بر که جان ز جان کندن رهید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون، دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.»



ضیّر: ضرر، ضرر رساندن

ضیّر یعنی ضرر رساندن. اگر درد دارد می‌داند که درد بیرون شدن این مرده من‌ذهنی‌ست که زندگی با عنایتش دارد از خودش بیرون می‌کند و زنده خود را از این مرده بیرون می‌کشد.

من باید نسبت به این من‌ذهنی بمیرم و اجازه بدهم تا زندگی‌کارش را بکند. در این صورت است که از هدایت زندگی برخوردار شده و زنده می‌شوم.

چون ز مرده زنده بیرون می‌کشد
هرکه مرده گشت، او دارد رشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

رشد: به راه راست رفتن

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

می‌تند: از مصدر تنیدن. در این جا یعنی می‌گراید.

مرده شو تا مخرج الحی الصمد
زنده‌ای زین مرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

مخرج الحی: بیرون آورنده زنده

خانم مرجان: خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی مفید. آفرین مرجان خانم، ماشاءالله! عالی، عالی! خیلی خوب بود.

خانم مرجان: ممنون از شما قربان.

آقای شهبازی: موفقیتتان را هم واقعاً تبریک می‌گویم مرجان خانم، واقعاً تبریک می‌گویم.

شما چارق ایازتان را یادتان هست دیگر درست است؟

خانم مرجان: بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: چه جوری [خنده آقای شهبازی] چقدر می‌ترسیدید، چقدر خودتان را، بله؟

یک ذره از آن چارق ایاز بگویند. که نشان می‌دهد چقدر موفق شدید و در سن و سال شما موفقیت چقدر سریع

و آسان می‌شود.

خواهش می‌کنم دوباره تأکید کنید، به مردم بگویند که تکرار ابیات چقدر مهم است. دوباره بگویند، می‌دانم

گفتید همین الان. چارق ایازتان را بگویند بعد دوباره تأکید کنید مردم این ابیات را تکرار کنند. بفرمایند.

خانم مرجان: چشم. آقای شهبازی من خب قبل از این‌که با گنج حضور آشنا بشوم خیلی درد داشتم و آرامش را توی دنیای بیرون می‌دیدم و در درون خودم نمی‌دیدم.

با گنج حضور که آشنا شدم خدا را شکر نور مولانا و شما به من تابید و خویشان عشقی، و خیلی به من کمک شد که زندگی را در درون خودم جست‌وجو بکنم و پیدایش بکنم و آن آرامش و شادی و حس امنیت و عشق و همه‌چیز را بدانم که در درون خودم هست.

و یکی از مهم‌ترین کارهایی که شما همیشه خیلی تأکید می‌کنید و من انگار بعد این‌همه مدت گوشم تازه شنید، این بود که شما خیلی تأکید می‌کردید که ابیات را تکرار کنید ولی خب این من‌ذهنی این‌قدر که موذی است، واقعاً بیشتر وقت‌ها نمی‌گذارد.

و خب این راه سخت است، آسان نیست. مولانا هم خودش می‌گوید که اندر این ره صبر و شِقِّ اَنْفُس است:

اندرین آهنگ، منگر سست و پست کاندرین ره، صبر و شِقِّ اَنْفُس است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۶۶)

آهنگ: قصد و اراده، راه و رسم، قاعده و قانون

واقعاً باید صبر کنیم و این‌همه مدت که رنجش‌ها، خشم، کینه، حسادت و همه این خصوصیت‌های من‌ذهنی که در وجودمان کوبیده شده با صبر و در معرض نور مولانا بودن و خصوصاً با تکرار ابیات هست که اثرش را می‌گذارد و زنده می‌شویم.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

خانم مرجان: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی که این‌قدر شب و [صدا قطع شد.] و این‌قدر با تمام قوا دارید برای زنده شدن جوانی مثل من و موفقیت او و خدمت کردنش به این جهان و هرز نرفتنش تلاش می‌کنید و زحمت می‌کشید. خیلی قدردان وجودتان هستیم.

آقای شهبازی: آفرین! یک بی‌تی پرسیدیم که تعجیل و شتاب نکنید. آن بیت را ممکن است شما حفظ باشید، تعجیل و شتاب تویش هست می‌گوید، صبر هم تویش هست.

خانم مرجان: تعجیل و شتاب.

آقای شهبازی: مکر؟ با مکر شروع می‌شود. «مکر شیطان است»

خانم مرجان: آهان.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حسابگری

آقای شهبازی: احتساب، آفرین، آفرین! دوباره بخوانید.

خانم مرجان:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حسابگری

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مرجان: احتساب هم یعنی حساب کردن.

آقای شهبازی: حساب کردن، تأمل کردن، حزم. حزم همین حرف‌هایی که شما زدید. آفرین!

یک بار دیگر بخوانید. این بیت خیلی مهم است. مردم شتاب می‌کنند، تعجیل می‌کنند، با من ذهنی‌شان زودی می‌خواهند برسند، ناامید می‌شوند، استرس ایجاد می‌کنند. پس مکر شیطان است؟

خانم مرجان:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حسابگری

آقای شهبازی: صبر و احتساب. آفرین! عالی بود مرجان خانم. عالی، عالی! آفرین!

خانم مرجان: خیلی ممنونم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرجان]

برگشت به لیست پیغام دهندگان

۱۳ - خانم سمانه از ملایر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

خانم سمانه: استاد کماکان اگر اجازه بدهید همین متن خصوصیاتِ عاشقِ صنع را با اجازه‌تان می‌خواهم ادامه بدهم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم سمانه: خب این عاشق صنع با تکرار سه بیت معروف، خودش را در ما در واقع اتفاقی که می‌افتد این است که ما با این عاشق صنع در خودمان ملاقات می‌کنیم و این خصوصیات را در خودمان عملاً می‌توانیم تجربه بکنیم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم**او بهانه باشد و، تو منظرَم**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنع توأم در شکر و صبر**عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنع خدا بافر بُود**عاشق مصنوع او کافر بُود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن
شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

صنع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

چند مورد از خصوصیات را معرفی کردیم. مورد بعدی می‌گوید که عاشق صنع در عین حال که تمام امیدش به خداوند است هیچ آمیدی هم به بیرون و آدم‌های دیگر ندارد و از هیچ کس و هیچ چیز زندگی نمی‌خواهد، نسبت به جهان حس بی‌نیازی می‌کند. خداوند برای اداره زندگی‌اش به شدت کافی است و این حقیقت را هر لحظه بعینه می‌بیند.



در شب دنیا که محبوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

شید: خورشید

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمانه:

کار مرا چو او کند، کار دگر چرا کنم؟
چون که چشیدم از لبش، یاد شکر چرا کنم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴)

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت المأوی و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جنت المأوی: یکی از بهشت‌های هشتگانه

من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
جز رحمت او نبایدم نقل
جز باده که او دهد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

مورد بعد عاشق صنع چشمش مازاغ است، از این لحظه یعنی از روی این لحظه نمی‌لغزد، خطا نمی‌کند و به چیزی که ذهنش نشان می‌دهد نمی‌رود. به گذشته و آینده هم نمی‌رود، فقط شاهد و ناظر و شناسنده صانع است. به غرض‌ها و طمع‌های ذهنش هم توجهی نمی‌کند.

ز آن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)



شافع: شفاعت‌کننده
داغ: در این جا یعنی گناه‌کار

عقلِ کلِّ را گفت: مازاغَ البَصَرِ
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان
عقلِ زاغ استاد گورِ مردگان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

جان که او دنباله زانگان پرد
زاغ او را سوی گورستان برد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

دید روی جز تو شد غلِّ گلو
کُلِّ شَیْءٍ ماسوی الله باطل
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

غلِّ: زنجیر

قبل از توضیح بقیه موارد و خصوصیات عاشق صنع لازم است در این قسمت کمی در خصوص دو واژه کلیدی و مهم دیگر این بیت صحبت کنیم و آن شکر و صبر است، «عاشق صنع توام در شکر و صبر».

صبر در این جا با شکر همراه شده. پس مولانا نشان می‌دهد عاشق صنع خداوند در این لحظه علاوه بر این که بر اتفاق این لحظه صبر دارد، شاکر هم هست.

شکر نعمت، خوش‌تر از نعمت بود
شکر باره کی سوی نعمت رود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵)

شکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست
زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

شکر باره: آن که بسیار شکر می‌کند و عاشق شکر است.

حالا نکته مهم دیگری که لازم است توضیح دهیم خاصیت ویژه و منحصر به فرد صبر و اشاره مولانا در این بیت به آن در کنار عاشق صنع است. یعنی اگر از شکر و صبر خارج بشویم، دیگر عاشق صنع نیستیم. یعنی وقتی به عجله و شتاب منذهنی می‌افتیم، دیگر عاشق صنع نمی‌توانیم باشیم. وقتی قانون شکر و قانون جبران را رعایت نمی‌کنیم شاکر هم نیستیم.

اما یک ویژگی برتری صبر از نگاه مولانا دارد و جاهای مختلفی صبر را همراه با یک خصوصیت دیگر همین عاشق صنع می‌آورد. مثل این بیت:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است وین نشان جُستن نشان علت است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جذوب: بسیار جذب‌کننده

خب پس با همین بیت متوجه می‌شویم وقتی صبر با شکر همجنس و قرین شده و خصوصیات عاشق است، پس صبر با خاموشی هم قرین است و می‌فهمیم که چرا در بالاتر گفتیم عاشق صنع ساکت است. حالا که عاشق صنع صبر دارد، شاکر است و خاموش هم هست، می‌گوید جذوب رحمت هم هست. باز در بیت بعد مولانا صبر را با حزم کنار هم‌دیگر می‌آورد.

زین کمین بی صبر و حزمی، کس نجست حزم را خود، صبر آمد پا و دست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳)

پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

این بیت هم کمک می‌کند تا متوجه شویم عاشق صنع علاوه بر صبر و شکر و خاموشی، حزم هم دارد. با شتاب به حرص و شهوت کاذب ذهنش پاسخ نمی‌دهد و از آن جهت که گفتیم با ادب است این ابیات را هم شامل خودش می‌کند.

آن ادب که باشد از بهر خدا اندر آن مُستعجلی نبود روا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳)



و آنچه باشد طبع و خشم عارضی
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۴)

مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل
مرتضی: خشنود، راضی

ترسد از آید رضا، خشمش رَوَد
انتقام و ذوق آن، فایت شود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۵)

شہوت کاذب شتابد در طعام
خوف فوت ذوق، هست آن خود سَقام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۶)

فایت: از میان رفته، فوت شده
سَقام: بیماری

اِشتها صادق بود، تاخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گره
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۷)

عاشق صنع هر لحظه حزم دارد، سوءظن دارد و این احتمال را می‌دهد که ممکن است هر لحظه انگیزه‌های من‌ذهنی و دام‌های همانندگی‌ها بتواند او را بلغزاند و به خطا بیندازد. خب استاد این‌جا ابیات زیادی را آورده‌ام که در پی‌دی‌اف (یک نوع فرمت فایل متن: PDF) آورده شده، ولی فعلاً این‌جا نمی‌خوانم تا بتوانیم متن را یک کم سریع‌تر پیش ببریم چون مطلبش خیلی زیاد است.

آقای شهبازی: هر جور شما می‌خواهید.

خانم سمانه: بله، خواهش می‌کنم.

مورد بعد این‌که دید عاشق صنُع با دوراندیشی و حزم همراه است، بنابراین می‌تواند ابیات عاقبت‌بینی را هم به ما تعلیم بدهد و در ما باز کند.

گرچه آن صوفی پُر آتش شد ز خشم
لیک او بر عاقبت انداخت چشم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵)



اول صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بند دام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶)

حبّذا دو چشم پایان بین راد
که نگه دارند تن را از فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حبّذا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

خب امتداد همین ابیات به شکل شگفت‌انگیزی ما را می‌رسانند به یک خاصیت مهم دیگر عاشق صنع و آن این است که عاشق صنع، عاشق نیستی و لا شدن است، همان مفهوم نفی که در برنامه هزار و هفت توی چند بیت به آن اشاره کردید و فوق‌العاده عالی و مفید بود، لا کردن من‌ذهنی. یعنی تا کاملاً صفر نشود و سبب‌سازی را از کار نیندازد، می‌شود عاشق مصنوع و طبق همین بیت کافر و گبر است.

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر

صنع: آفرینش

مصنوع: آفریده، مخلوق

اگر به سبب‌سازی و ناپرهیزی و عجله و زیاده‌گویی بیفتیم، عاشق مصنوع می‌شویم و به‌صورت کافر این لحظه را می‌پوشانیم.

پس عاشق صنع علاوه‌بر این‌که شاهد است و دید بی‌غرض دارد، زاهد هم هست و چیزی را به مرکزش نمی‌آورد، صنع خدا را به مرکزش نمی‌آورد. اگر صنع خدا را به مرکزمان بیاوریم تبدیلیش می‌کنیم به مصنوع.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

نکته مهم: به محض این‌که ما صنع خدا را به مرکزمان بیاوریم گفتیم صنع را تبدیل به مصنوع می‌کنیم و ما هم می‌شویم عاشق مصنوع. یعنی بلافاصله می‌توانیم جنس خودمان را تغییر بدهیم، از عاشق صنع هبوط می‌کنیم و تبدیل می‌شویم به عاشق مصنوع. صنع را می‌زدیم و از آن سوءاستفاده می‌کنیم.

بنابراین باید نیست بشویم تا عاشق صنع بشویم. بر معیوب بودن دید خودمان اذعان کنیم و عمیقاً برسیم به این‌که دید ما غلط است و پر از غرض است. باید نیست شویم تا کارگاه صنع خداوند روی ما هر لحظه کار کند، به ما شناسایی، آینه و ترازو بدهد، قوه تمییز و تشخیص پیدا کنیم و زندگی به صورت رایض و یک تربیت‌کننده درونی تمام اشکالات و بیماری‌ها و زخم‌های گذشته ما را درمان کند، خامی‌های ما را بپزد، همانیدگی‌های ما را به حاشیه براند و هشیاری ما را کاملاً تبدیل کند.

**پس درآ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنع و صانع را به هم**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲)

صنع: آفرینش
صانع: آفریدگار

**زآنکه کان و مخزن صنع خدا
نیست غیر نیستی در انجلا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۷)

انجلا: مخفف انجلاء به معنی روشن و آشکار شدن

**گفته شد که هر صنعت‌گر که رُست
در صنعت جایگاه نیست جُست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۹)

صنعت‌گر: صاحب حرفه و پیشه و هنر
رُست: روئید، در این‌جا به ظهور آمد.

**آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

**نیستی و نقص هر جایی که خاست
آینه خوبی جمله پیشه‌هاست**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴)



چون شنیدی شرح بحر نیستی
کوش دایم، تا بر این بحر ایستی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶)

چونکه اصل کارگاه آن نیستی ست
که خلا و بی‌نشان است و تهی ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷)

مورد بعدی عاشق صنع هیچ برچسب خوب و بدی روی اتفاق این لحظه نمی‌زند، قضاوتش کاملاً صفر است. روی هیچ آدمی، روی هیچ قرینی و روی هیچ فرمی با تمام جزئیات و کلیات، برچسبی نمی‌زند، دسته‌بندی نمی‌کند و دید واحد و یکتایی به‌دست آورده. بنابراین دلش پر از عشق احد است، حس یکتایی و یکی بودن را با تمام جهان هستی دارد تجربه می‌کند.

خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه‌ام پُر است از عشق احد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)
هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبُود، بُود عکس گدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

و مورد بعدی در ادامه همین بیت دارد می‌گوید که عشق احد، یعنی عاشق صنع که خانه دلش را از نیک و بد جارو کرده، دید دوبین ندارد و بیماری حس جدایی از عالم و آدم در او درمان شده، دیگر حس جدایی ندارد. خودش و خدا را با هم یکی می‌داند.

وقتی حس جدایی ندارد، طبیعتاً مقایسه هم نمی‌کند، تنگ‌نظری و حسادت هم در زمان کوتاهی در او درمان می‌شود. می‌بیند که از موفقیت و پیشرفت مادی و معنوی مردم با تمام وجود ذوق می‌کند، انگار که خودش آن موفقیت‌ها را به‌دست آورده.

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک آویز برت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)



فعلاً استاد حالا فکر می‌کنم اکتفا کنیم، بقیه‌اش را هفته‌های آینده.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. همین پنج شش دقیقه تخصص بدهید ممنون می‌شوم. عالی، عالی! خیلی زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]

[↑ TOP](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑ TOP](#)

مهربان



۱۴ - خانم سعیده از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: می‌خواستم اگر اجازه بدهید یک پیغامی را به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: اسم پیامم هست «شاهد اصلی».

در داستان همراه شدن سلطان محمود با گروه دزدان در شب، در دفتر ششم مثنوی نکته‌ای بسیار ظریف و یاری‌کننده و آگاهی‌بخش نهفته بود. این نکته را جناب مولانا در اواسط داستان موقعی که دزدان کت‌بسته و لرزان به درگاه سلطان آورده می‌شوند بیان می‌کند. مولانا از زبان شاهد می‌گوید:

**چشم من ره بُرد شب شه را شناخت
جمله شب با روی ماهش عشق باخت**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۸)

تمام مدت شب ذهن، چشم شاهد سلطان را دید و شناخت، اما نکته این‌جا است که به‌جای داد و بیداد و اغتشاش و خودنمایی و ادعا، آرام و بی‌سروصدا فقط با روی ماه سلطان که نماد خود زندگی است، عشق باخت. او نه‌تنها به گروه دزدان حرفی نزد، بلکه همراه با آن‌ها شب ذهن را سپری کرد و آن‌ها را از کارشان منع نکرد. با این‌که می‌دانست این دزدان در حال ارتکاب به جرم دزدی از زندگی هستند اما کلامی نگفت، و در کار زندگی دخالت نکرد چون می‌دانست پادشاه خودش همراه آن‌ها است و او نیز شاهد همه‌چیز است و اگر صلاح می‌دانست خودش هر کاری را انجام می‌داد. او تسلیم واقعی سلطان یا زندگی بود. از همه مهم‌تر این‌که هیچ ادعایی نداشت.

**ای لقای تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی‌قیل و قال**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷)

**ترجمانی هر چه ما را در دل است
دست‌گیری هر که پایش در گل است**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸)

**هر چه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم، خجل باشم از آن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۲)



گر چه تفسیرِ زبان روشن‌گر است
لیک، عشق بی‌زبان روشن‌تر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳)

جناب سعدی هم می‌فرمایند:

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد
(سعدی، گلستان)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]

[↑ TOP](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑ TOP](#)

۱۵ - آقای زرگری از ونکوور با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای زرگری]

آقای زرگری: یک پیامی داشتم می‌خواستم اگر اجازه بدهید مطرح کنم.

آقای شهبازی: بله بله، خیلی ممنون. بفرمایید.

آقای زرگری: البته مربوط به بیش از بیست سال پیش است. یعنی من و بسیاری از ما وقتی برای اولین بار با برنامه گنج حضور همراه می‌شویم، این رایحه زیبای این حقیقت یک شور و شغفی در ما ایجاد می‌کند و ما در یک وضعیت استثنایی قرار می‌گیریم و بسیاری از ما از جمله من دچار این اشتباه شدم که من تغییر کردم.

یعنی با شنیدن این صدا، با شنیدن این حقیقت من هم تغییر کردم، حالم که اصلاً این‌جوری نیست. و حالا می‌خواستم بروم دیگران هم، دوستانم و فامیلم را قانع کنم که شما هم بیایید و به این برنامه گوش بدهید و شما هم بیایید و عوض بشوید.

و چندین اشتباه این‌جا صورت گرفت. من نمی‌دانستم که اصلاً این با حرف نیست که من بگویم به آن‌ها بشنوند، اصلاً قوی نیست، حتی فعلی هم نیست. هیچ راه نیست، باید از جان وارد جان دیگری بشود، راه دیگری ندارد. مولانا توی دفتر پنجم ۱۰۶۲ می‌گوید:

**علم‌آموزی، طریقش قوی است
حرف‌آموزی، طریقش فعلی است**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۲)

ولی از یک جنس دیگر است این. می‌گوید:

**فقر خواهی آن به صحبت قایم است
نه زبانت کار می‌آید نه دست**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

«به صحبت قایم است» یعنی به مصاحبت است، به نزدیکی این جان است. یا حالا همان ۱۰۶۴ در دفتر پنجم

می‌گوید:

**دانش آن را، ستاند جان ز جان
نه ز راه دفتر و، نه از زبان**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۴)

می‌گویند از این جان به آن جان منتقل می‌شود، «نه ز راهِ دفتر و، نه از زبان». و به‌هرحال معمولاً هم موفق نمی‌شویم، یعنی خب دیگران من‌های ذهنی هستند و این‌ها هم پندار کمال دارند، عملاً ما با این‌که این‌ها را دعوت می‌کنیم که بیایید به این برنامه گنج حضور گوش بدهید، عملاً به آن‌ها می‌گوییم که همه عمرتان بر فنا بوده تا حالا، و این آب در خوابگاه مورچگان ریختن است و عواقبی دارد.

آقای شهبازی: بله.

آقای زرگری: و جذب هم نمی‌شوند. به‌هرحال می‌خواهم این را بگویم که ما در واقع تبدیل می‌شویم به، در آن روزهای اول و این‌ها تبدیل می‌شویم به یک لیدر (رهبر: leader)، این لیدرهای هست که توی استادیوم تیم فوتبال هستند تشویق می‌کنند، این جنسشان فرق می‌کند این‌ها با آن کسی که آن پایین دارد فوتبال بازی می‌کند، دارد عمل می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

آقای زرگری: و ما یک شهامت زیادی هم آن اوایل پیدا می‌کنیم، می‌گوییم من پیدا کردم. در دفتر دوم ۳۱۱۴ مولانا می‌گوید:

**در تو هست اخلاق آن پیشینیان
چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای زرگری: بعد توی دفتر پنجم ۱۰۴۴ می‌گوید:

**لیک برخوان از زبان فعل نیز
که زبان قول سست است ای عزیز**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

اصلاً فطرت زبان، فطرت قول، سست است. و اشتباه دیگری که کردم این بود که من فکر می‌کردم من به آن بستان رسیدم. می‌گوید:

**چون به بستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامان خَلقان گیر و کش**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)



من اصلاً نرسیده بودم به بستان، من دَرش را دیده بودم تازه.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش بعد از آن دامان خَلقان گیر و کش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

من قبل از آن این کار را داشتم می‌کردم. خب طبیعی بود که همین‌که وارد بستان نشدم، من چه می‌خواهم بگویم؟!

آقای شهبازی: آفرین!

آقای زرگری: و عملاً دیدم که ما هیچ وظیفه‌ای نداریم غیر از این‌که روی خودمان کار کنیم. وظیفه اصلی و عاجل ما و من این است که روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای زرگری: البته من می‌خواستم راجع به این هیجانی که شما اخیراً اشاره کردید در مورد حفظ کردن این‌ها که متأسفانه من خیلی دیر متوجه این قضیه شدم صحبت کنم که دیگر این دفعه فرصت نیست و ان‌شاءالله در نوبت بعد حتماً راجع به این مفصل صحبت خواهم کرد که چقدر اهمیت دارد این مسئله حفظ کردن. و من بعد از ۲۰ سال به این برنامه گوش کردن غفلت می‌کردم هنوز. خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله امروز مرجان خانم هم تأکید کردند. در ضمن خیلی مطلبتان مهم بود ممنونم از این یادآوری نکات مهم. واقعاً یکی از عوامل، یکی البته، یکی از عوامل مهم ویرانی جهان همین به اصطلاح رهبری کسانی است که خودشان آن‌جا نیستند. یک عده‌ای می‌خواهند یک عده دیگر را خیلی خیلی با کنترل زیاد هدایت کنند به بهشت که خودشان آن‌جا نیستند، اصلاً دَرش را هم ندیدند. و در نتیجه سبب انحراف، گمراهی و ویرانی می‌شوند. بهتر است که ما به بزرگانمان توجه کنیم.

شما درست می‌گویید، سعیده خانم هم همین را می‌گفتند. گفتند که در گروه دزدان و سلطان محمود یکی متوجه بود شاه با آن‌ها است که با روی شاه عشق می‌باخت، به بقیه اصلاً نگفت نروید دزدی کنید، چرا نگفت؟ گفت شاه این‌جا است دیگر، شاه این‌جا است. کسی که از حضور خداوند در این لحظه آگاه است، خب خودش این‌جا است من چکاره هستم؟ بهتر است من حضورم را و سکوتم را حفظ کنم، شما دارید همین را می‌گویید دیگر.

هر کسی باید بگوید اگر من حتی از راه دین می‌روم که داستان همین دفتر ششمی که الان بچه‌ها دارند صحبت می‌کنند، همین داستان معیت است یعنی خداوند هر جا باشیم با ما است، اگر با ما است پس ما چکاره هستیم

که حرف بزنیم؟ چرا حضورمان را به صورت روشن حفظ نکنیم؟ شمع حضورمان را بهتر و نورانی‌تر روشن نکنیم؟ چون او آن‌جا است دیگر، هرچه بیشتر به نور او ما روشن باشیم تا تشعشع ما روی دیگران اثر بگذارد.

شما هم عالی گفتید که جان از جان می‌ستاند. این انرژی را، این بیداری را، جان از جان می‌ستاند. خود خداوند این‌جا است، بهتر است که من بهترین حضورم را، بیشترین حضورم را الآن حفظ کنم و از دیگران ایراد نگیرم، دیگران را هدایت نکنم، چون با من ذهنی دارم هدایت می‌کنم، که همان‌طور که شما گفتید «زبان قول سست است ای عزیز».

هزاران چیز را مردم می‌دانند، ولی نمی‌توانند عمل کنند، اشتباه می‌کنند و علتش این است که با سلیمان وارد دریا نمی‌شوند، می‌روند به سبب‌سازی. خیلی چیزها الآن دیگر یاد گرفتیم در سبب‌سازی. شما الآن فرمودید زبان قول سست است، چند دقیقه پیش می‌گفتیم که «هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم».

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

حادث: تازه پدید آمده، جدید، نو

هر سببی که می‌آید به ذهنم دوپاره می‌کنم، سبب و حادث یکی است. از این صحبت‌ها امروز این‌جا انجام شده. ممنونم از لطفان آقای زرگری.

آقای زرگری: متشکرم استاد، خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای زرگری]

[↑ برگشت به لیست پیغام دهندگان ↑](#)



۱۶ - آقای علی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]
آقای علی: با اجازه‌تان یک مطلبی را به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای علی: خواهش می‌کنم. در برنامه‌های اخیر تأکید زیادی داشتید بر تکرار ابیات و استفاده از این ابیات که به‌عنوان یک ابزار می‌توانیم از این‌ها استفاده کنیم و من می‌خواستم که با ذکر یک مثال این فرمایش شما را تأکید کنم روی آن و آن این است که هر کسی در یک پیشه‌ای که ماهر می‌شود و استاد می‌شود به‌رحال از یک سری ابزار استفاده می‌کند و به‌خاطر این‌که زیاد از آن ابزار استفاده کرده در آن کار ماهر و زبردست شده‌است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و خود من هم یک تجربه‌ای دارم که در رابطه با حالا خودم در زمینه خوش‌نویسی، من یک مقداری از الفبای خوش‌نویسی را بلد هستم و یادم هست که ایران که می‌رفتم کلاس خوش‌نویسی آن اوایل، بعد نگاه می‌کردم به استاد مثلاً با آن قلم‌نی و مرکب و این‌ها دستش بود و می‌نوشت.

بعد من اوایل می‌گفتم که حتماً قلم‌نی استاد خیلی عالی است، مثلاً گران است یا مرکبش خیلی خوب است، کاغذش خیلی خوب است و به‌خاطر همین است که استاد خیلی خوش‌خط می‌نویسد و زیبا.

بعد ولی خودم که رفتم و مثلاً قلم‌نی را برداشتم و اوایل می‌نوشتیم دیدم که نه! به‌رحال الآن حدود مدت فکر می‌کنم سی سال است که حالا می‌نویسم و قلم‌نی و مرکب همان قلم‌نی است، ولی به‌خاطر استفاده زیاد باعث می‌شود که آدم خوش‌نویس بشود و خوش‌خط بنویسد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و این ابیات هم در ابتدا که آدم رو می‌آورد به این ابیات و به مولوی و مثنوی و ابیات را می‌خواند، ممکن است همان‌جور که شما فرمودید در ابتدا بگوید که حالا این خیلی کاری ندارد دیگر، ابیات را می‌خوانیم و به‌رحال تغییر صورت می‌گیرد، ولی وقتی که به‌قول حافظ هم که می‌گوید که «عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها».

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأَسَاً وَ نَاوِلْهَا که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱)

«ای ساقی، جام و قدح شراب را بگردان و به من بی‌شامان؛ چرا که عشق، در ابتدا آسان جلوه کرد، اما اکنون مشکل‌ها و موانع پیش آمده‌است.»

بعد که به‌رحال این ابزار را استفاده می‌کنی می‌بینی که آن‌جوری هم که فکر می‌کردی نیست و به‌خاطر این هم هست که شما هم تأکید می‌فرمایید همیشه باید ابزار را همیشه استفاده کنیم تا بتوانیم زبردست و ماهر بشویم. در این ارتباط یک تعداد ابیات هم هست که با ترکیب ابیات مثنوی با اجازه‌تان به اشتراک می‌گذارم. آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای علی: «کار نیکو کردن از پُر کردن است».

آن رهی که بارها تو رفته‌ای
بی قلاووز، اندر آن آشفته‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ
هین مَرُو تنها، ز رهبر سر مپیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵)

گر نباشد سایه او بر تو گول
پس تو را سرگشته دارد بانگ غول
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۶)

گول: نادان، احمق

آن هنرها گردن ما را ببست
ز آن مَناصِبِ سرنگون ساریم و پست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

آن هنر فی جیدنا حَبْلٌ مَسَدٌ
روز مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

چیست حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ فی جیدها؟
هرچه می‌دوزیم ما بر این قبا
(علی موسوی)

این قبا بر جامه ما دوختند
یوسفیت در تن ما سوختند
(علی موسوی)



نالِه از اِخوانِ کَنم یا از زَنان؟

کِه فکَنَدَنَدَم چو آدم از جَنان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۱)

اِهْبِطُوا مِنْهَا بَگفت آن شَهریار

لَا جَرَمَ وَامانده گشتیم بی‌قرار

(علی موسوی)

چون به امرِ اِهْبِطُوا بندی شدند

حَبَسِ خَشَمِ و حَرَصِ و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶)

اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
بندی: اسیر، به بند درآمده.

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست

چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

چیست چاره؟ پیروی از عارفان

خواندن ابیات چون استارگان

(علی موسوی)

هین بخوان و حفظ کن ابیات را

تا ببینی بُرد بعد از مات را

(علی موسوی)

هی مگو حرف است و گفتار و سخن

کی رهاند مرد را از خویشتن؟

(علی موسوی)

این چو ابزار است دست اوستاد

هر کدام از بهر کاری ایستاد

(علی موسوی)



هیچ کس گوید چرا ای چیره دست
دم به دم گیری تو این آلت به دست؟

(علی موسوی)

بهر این او گشته پُرفن چیره دست
کار نیکو کردن از پُر کردن است

(علی موسوی)

گر همی خواهی که سازی صد زره
تا شود ایمن تنت از تیر شه

(علی موسوی)

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

استاره: ستاره

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

گر مسلمانی، زبانت پارسی
هین همی خواهی که برخوانی نبی

(علی موسوی)

هست فهم و درک آن دشوار و سخت
چاره داری بهر آن ای نیک‌بخت

(علی موسوی)

گفته مولانا کتاب مثنوی
با زبان همچو قند پارسی

(علی موسوی)



بس حکایت‌ها ز قرآن کریم

از الف و لام گفته تا به میم

(علی موسوی)

رمزها بگشوده او در این کتاب

از آلم نَشْرَح که باشد فتح باب

(علی موسوی)

گفته: ما زاغَ البَصَرِ باشد گواه

چون محمد کاو نلغزیده ز راه

(علی موسوی)

گفته: قرآن هست در قطع سبب

عَزَّ درویش و هلاک بولهب

(اقتباس از مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

گفته ما را: ای یَرانا! لا نَراه

چشم ما بسته شده بر کوره‌راه

(علی موسوی)

کوره‌راه است این سبب سازی ما

بهر آن محروم گشتیم و تباه

(علی موسوی)

لیک گفته از کَرَم لا تَیأسُوا

یا بَنیَّ اِذْهَبُوا لا تَقْنَطُوا

(علی موسوی)

گر چه دوری، دور می‌جنبان تو دُم

حَیْثَ ما کُنْتُمْ فَوَلُّوا وِجْهَکُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]  برگشت به لیست پیغام دهندگان 

۱۷ - آقای آیدین از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آیدین]

آقای آیدین:

بادُ تُّند است و چراغم اَبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

تا بُود کز هر دو یک وافی شود

گر به باد آن یک چراغ از جا رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

همچو عارف کز تن ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

آبتر: ناقص و به‌دردنخور
وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد

پیش از ورود به شب جسم خداوند یک شمع کوچک و ناقص را برایم روشن کرد و درخواست کرد تا هرچه سریع‌تر پیش از اتمام آن شمع، خورشید دل را با کمک آن شمع روشن کنم. گفتم بلی، ولی امتحانات قضا شروع شد.

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

پس از آن لولاک گفت اندر لقا

در شب معراج شاهدباز ما

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۴)

پس جهان خلق و مأموریت آغاز شد. شمع را گرفتم و آن را نگاه کردم، شیفته و مجذوب نور ناقص و سوسوزن آن شدم و همین‌طور هنرها و خاصیت‌هایی با آن کسب کردم و هویت جعلی گرفتم. این هویت به دلیل جعلی بودن دائماً نیاز به اثبات دارد که تمام وقت و انرژی را هدر می‌دهد.

آن هنرها گردن ما را ببست ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

گرچه نسیان لابد و ناچار بود

در سبب ورزیدن او مختار بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳)

در فراموشی افتادم. در فراموشی به خیال‌پردازی‌های ذهنی پرداختم و ماجراها ساختم و سبب‌سازی‌ها کردم و وقت تلف کردم. خداوند با من بود و من او را نمی‌دیدم.

ای یَرانا، لا نَراهُ روز و شب

چشم‌بند ما شده دید سبب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته‌است.»

پس نبیند جمله را با طِم و رِم

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رِم: زمین و خاک
با طِم و رِم: در این‌جا یعنی با جزئیات

دید روی جز تو شد غل گلو

كُلُّ شَيْءٍ مَّاسُویِ اللَّهِ بَاطِلٌ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

«دیدن روی هر کس به‌جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

غل: زنجیر



چشم‌بندِ خلق جز اسباب نیست
هرکه لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

سبب‌سازی‌های مکرر در ذهن چشم را کور کرد و فراموش کردم که چکار داشتم. کریمان و خویشان واقعی‌ام همه بی‌قرار و در انتظار و من در خواب. خوشبختانه خداوند بی‌مرادی‌هایی برایم فرستاد تا متوجه شوم و به خودم بیایم.

کآن‌جا در آتش است سه نعل، از برای تو
وآن‌جا به گوشِ توست دلِ خویش و آقربا
نگذارد اشتیاقِ کریمان که آبِ خوش
اندر گلوی تو رود، ای یار باوفا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

نعل در آتش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبت است، کسی را بی‌قرار کردن.
گوش: انتظار

آقربا: جمع قریب، بستگان، خویشان

پس باید وقت را از دست ندهم و تا این شمع را باد خاموش نکرده، دست به کار شوم و دامان بزرگانی چون مولانا را بگیرم، نگاه را از ظواهر باطل بگیرم و با حداکثر فضاگشایی تماماً ناظر حق گردم. مدام به یاد بیاورم که در این دنیا برای کاری آمده‌ام.

چشمِ عارف دان امان هر دو کون
که بدو یابید هر بهرام، عون
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۰)

ز آن محمد شافع هر داغ بود
که ز جز حق چشم او مازاغ بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

در شب دنیا که محجوب است شید
ناظر حق بود و زو بودش امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)



از آلم نَشْرَحِ دو چشمش سُرْمه یافت دید آنچه جبرئیل آن برنتافت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

شافع: شفاعت‌کننده
داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار
شید: خورشید

حال که از لطف و احسان خداوند روزنه‌ای از امید باز شده است، برای این‌که او بتواند این نور را کامل کند کار و حرکت مداوم با تکرار و تأمل هر روزه ابیات، تسلیم و باز کردن فضای درون و پرهیز و صبر لازم است.

یارب اَتَمِّمُ نُورَنَا فِي السَّاهِرَةِ وَأُنَجِّنَا مِنْ مَفْضِحَاتِ قَاهِرَةِ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
مفضحات: رسواکنندگان

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخْرَهُ هر قبله باطل شوی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸)

ذاهل: فراموش‌کننده، غافل
سُخْرَهُ: دلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی مفید! آفرین! مختصر و مفید، خیلی مربوط به نکات و خیلی ممنون شما از آن بالا نگاه می‌کنید و خلاصه جوهر مطلب را درمی‌آورید. ممنونم. خیلی خب شما این را ان‌شاءالله بفرستید، بگذاریم، نمی‌دانم شما نمی‌توانید ویدئو درست کنید آقای؟

آقای آیدین: ان‌شاءالله تلاشم را می‌کنم.

آقای شهبازی: آری، این‌ها را اگر به‌صورت ویدئو ارائه کنید، خیلی مؤثر واقع می‌شود آقای آیدین. ممنونم.

آقای آیدین: ان‌شاءالله، چشم، به امید خدا. دیگر شما می‌فرمایید حتماً این کار را می‌کنم.

آقای شهبازی: بله، خیلی مفید می‌شود، خیلی، خیلی. ویدئو اثرش خیلی بیشتر است.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای آیدین] [↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑](#)



۱۸ - خانم الناز از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز: «قیچی فرود بیاید»

رَوَمَ به حُجْرَهُ خِيَّاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا
مِن دَرَاذِقْبَا بَا هِزَارِ كَزَّ سَوْدَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

در این غزل صحبت از رفتن به خیاط‌خانه عاشقان است.

«رَوَمَ» یعنی این‌که من عاشق هشیارانه با اختیار خودم با کار خیاطی زندگی همکاری می‌کنم.

خیاطی زندگی هم یعنی تبدیل کردن انسان به هشیاری فرد با بریدن لباس دراز همانندگی‌ها و دردهای انسان، سپس بخیه کردن مجدد او به اصل وجودی‌اش.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ چیزی از مشیت ما خارج نیست. زندگی هر بامداد، یعنی همیشه در این لحظه با یک شیوه نو دارد روی ما کاری انجام می‌دهد، و هیچ لحظه‌ای و هیچ وضعیتی از این قاعده مستثنا نیست. کار او کار خیاطی است، ما را از خروبیّت توهمی خودمان می‌برد و به حقیقت وجودی‌مان می‌دوزد، به صنّع خودش می‌دوزد.

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)

زندگی می‌گوید من در این لحظه به شما میل این را می‌دهم که یک چیزی را به خودتان اضافه کنید، بعد آن چیز را از شما کم می‌کنم و داغش را بر دلتان می‌گذارم.



هرچه از وی شاد گردی در جهان از فراق او بیندیش آن زمان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

هی اضافه می‌کنم، کم می‌کنم، تا بالاخره متوجه بشوی که هر چیزی که برای خوشحال شدن به خودت اضافه می‌کنی، در نهایت از تو کم خواهد شد و هرگز به ثمر نخواهد رسید، تا دیگر آگاهانه دست از این اضافه کردن‌های توهمات یعنی سوداها برداری.

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشدد به بی‌جهات (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

وقتی بالاخره از روی اضطرار و ناچاری مدتی در بی‌جهات ساکن می‌شوی، می‌بینی حالا آن شادی و آرامشی که در اضافه کردن چیزهای بیرونی دنبالش بودی را، داری تجربه می‌کنی. خودت را در بهشت وصل پیدا می‌کنی.

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد به زخم نادره مقراض «اهبطوا منها» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هَجْر: جدایی

نادره: کمیاب، استثنایی

مِقْرَاض: قیچی

إِهْبِطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

وقتی در قول، یعنی اقرار قولی دلت را تماماً به این فضای گشوده می‌سپاری و با زبان می‌گویی که من عاشق فضاگشایی، عاشق این لحظه، عاشق خدا هستم، با این اقرار زبانی تصور می‌کنی کار تمام شده. همین‌که تصور می‌کنی به منظور زندگی رسیده‌ای، به مقصد رسیده‌ای، یک‌هو یک نقش یا یک چیدمان ذهنی جدید را می‌آوری می‌گذاری توی دلت و دوباره به خودت یک چیزی اضافه می‌کنی.

این بار زندگی با «مِقْرَاضِ إِهْبِطُوا مِنْهَا»، یعنی «قیچی فرود بیاید» وارد عمل می‌شود. فضای گشوده شده یک‌هو بسته می‌شود، و خودت را پرتاب شده در ته چاه تنگ و تاریک کیشش همانندگی‌ها، فکرهای پشت‌سرهم سبب‌سازی‌ها و انواع و اقسام دردها پیدا می‌کنی.



بُعد تو مرگیست با درد و نکال خاصه بُعدی که بُود بَعْدَ الْوِصَالِ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴)

بُعد: دوری
نکال: عقوبت، کیفر
بَعْدَ الْوِصَالِ: پس از وصلت، بعد از رسیدن

این هجران یعنی جدایی دوباره پس از تجربه بهشت در فرم خیلی، خیلی، خیلی دردناک و عذاب‌آور است.

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار عاشقان، اشکسته با صد اختیار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

این هجران قیچی عمل را به دست انسان عاشق می‌دهد، تا او با اختیار خودش برای دیدار معشوق سبب‌ها و همانیدگی‌ها و نقش‌ها را از خودش ببرد.

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سست است ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

یعنی وقتی ما در بهشت وصل اقرار زبانی به آلت انجام می‌دهیم، مورد امتحان قرار می‌گیریم، دیو و سوسه سراغمان می‌آید، آن موقع است که فقط باید عملاً «قُلْ أَعُوذُ» بخوانیم.

یعنی فقط زندگی را پشت اتفاق بی‌مرادی و قضای این لحظه ببینیم، اقرار کنیم که هجران این لحظه نتیجه فضابندی‌های قبلی خودمان بوده است، نتیجه آوردن چیزها به مرکزمان است. و الآن فقط من مسئول این هستم که زمین دلم را عمیقاً شخم بزنم و خرّوب را از ریشه بکنم و سنگ‌های همانیدگی‌ها و کلوخ دردها را شناسایی کنم و بریزم بیرون.

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد ورنه نسیان درنیاوردی نبرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

نسیان: فراموشی

جُز توکل جز که تسلیم تمام در غم و راحت همه مکرست و دام (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

اگر بعد از دیدن وصل «نادیده» شدیم، تنها چاره «استکمال تعظیم» است، تا دیگر مرض همانندگی هرگز برنگردد. تنها چاره «توکل» و «تسلیم تمام» با رضایت در برابر بُریدن‌ها و کم کردن‌های زندگی است. چون دیگر آگاه شده‌ایم که داریم تقسیم می‌شویم به بی‌نهایت زندگی و به بی‌نهایت او زنده می‌شویم. تنها چاره چشم «مازاغ» است، یعنی نلغزیدن چشم از روی فضای گشوده‌شده. تنها چاره صفر کردن عقل زاغ، یعنی کر شدن نسبت به شنیدن سبب‌سازی‌ها است.

**نیستم اومیدوار از هیچ سو
وآن گرم می‌گویدم: لا تَیَاسُوا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۱)

«لا تَیَاسُوا»: ناامید نشوید. از آیه ۸۷ «سوره یوسف»

«...وَلَا تَیَاسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ ۚ إِنَّهُ لَا یَیَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکَافِرُونَ»

«...و از رحمت خدا مأیوس مشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا مأیوس می‌شوند.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۸۷)

تنها چاره در شب هجران، فقط امیدوار ماندن به فضاگشایی است. هرچند که شب شده و خورشید پنهان گشته، ولی تنها چاره بازنگشتن به درمان‌های دروغین است، ماندن در حیرانی و کورکورانه دست به ریسمان زندگی زدن و فقط امر و نهی زندگی را شنیدن است، تا دل نهادن ما به زندگی از سطح قول و اضطرار به سطح اختیار و عمل تبدیل شود. ان شاء الله.

**مَبرِ اومید که عمرم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی‌گه، نه همه در سحر آید**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم الناز: ممنونم وقت دادید به من.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، آفرین! این بیت را هم بخوانید شما، ممکن است حفظ باشید. «چشم را

در روشنایی»، این بیت را بخوانید «چشم را در روشنایی خوی کن» بقیه‌اش؟

خانم الناز: یاد نمی‌آید استاد.

آقای شهبازی: «چشم را در روشنایی خوی کُن». شما که بیشتر ابیات را حفظ هستید ماشاءالله.

چشم را در روشنایی خوی کُن
گر نه خفّاشی، نظر آن سوی کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

یک بار دیگر بخوانید.
خانم الناز:

چشم را در روشنایی خوی کُن
گر نه خفّاشی، نظر آن سوی کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶)

عاقبت بینی نشان نور توست
شهوَتِ حالی، حقیقتِ گور توست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷)

عاقبت بینی که صد بازی بدید
مثل آن نبود که یک بازی شنید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸)

آقای شهبازی: به به به! دیدید حفظ هستید [خنده آقای شهبازی]. آفرین، آفرین!

خانم الناز: اولش هول می‌شود آدم.

آقای شهبازی: بله، بله، خیلی خوب.

خانم الناز: مرسی، ممنونم.

آقای شهبازی: این را هم بگویید شما، شاید حفظ باشید، مولانا می‌گوید که وقتی دیدید، آن سو نظر کردید، زندگی را دیدید، آن یوسفیت خودتان را دیدید، دیگر بهانه‌جویی نکنید و این را در قالب «از بهانه شاخ تا شاخی»؟

خانم الناز: «نَجَسْت».

آقای شهبازی: بیتش یادتان است؟ راجع به آدم می‌گوید. «رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس».

خانم الناز: بله فرزند آدم را می‌گوید.

آقای شهبازی: «چونکه جانداران بدید او پیش و»؟

خانم الناز:

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس
چونکه جانداران بدید او پیش و پس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

آقای شهبازی: آفرین! ولی بیت قبل از آن «بر سر خاکستر»

خانم الناز: «آندُه نشست» «از بهانه شاخ تا شاخی نَجَسْت» درست است؟

آقای شهبازی: بله، همین مصرع خیلی مهم است. همین بیت را بخوانید دوباره. «بر سر خاکستر».

خانم الناز:

بر سرِ خاکسترِ آندُه نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نَجَسْت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

آقای شهبازی: «از بهانه شاخ تا شاخی نَجَسْت». یعنی این‌که.

خانم الناز:

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس
چونکه جانداران بدید او پیش و پس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

آقای شهبازی: آفرین! این موقعی است که مردم. بیت‌های اولش را هم بلد هستید؟ «از پدر آموز، کادم در گناه»؟

خانم الناز: «از پدر آموز ای روشن‌جبین»، «از پدر آموز ای روشن‌جبین».

آقای شهبازی: «از پدر آموز، کادم در گناه».

خانم الناز: «خوش فرود آمد به سوی پایگاه».

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)



چون بدید آن عالم‌الأسرار را

بر دو پا استاد استغفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

بر سر خاکستر آنده نشست

از بهانه شاخ تا شاخی نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

آقای شهبازی: «نجست» به به به!

خانم الناز:

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس

چونکه جانداران بدید او پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

آقای شهبازی: آفرین! یک بار دیگر تکرار کنید. «از پدر آموز» یعنی از حضرت آدم، «از پدر آموز کادم».

خانم الناز:

از پدر آموز، کادم در گناه

خوش فرود آمد به سوی پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

چون بدید آن عالم‌الأسرار را

بر دو پا استاد استغفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

بر سر خاکستر آنده نشست

از بهانه شاخ تا شاخی نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس

چونکه جانداران بدید او پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)

آقای شهبازی: یک معنی خلاصه هم بکنید.



خانم الناز: این در مورد همان ادامه همان بیت‌هایی است که «گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي».

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۸)

«بِمَا أَغْوَيْتَنِي»: تو مرا گمراه کردی.
دنی: پست، فرومایه.

ولی می‌گوید که آدم گفت که **إِنَّا ظَلَمْنَا رَبَّنَا** «او ز فعلِ حق نَبْد غافل چو ما».

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعلِ حق نَبْد غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۸۹)

«ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»: ما به خود ستم کردیم.

آقای شهبازی: از آن جایی که می‌گوید «از پدر آموز».

خانم الناز: حضرت آدم وقتی که گناه خودش را دید، وقتی که دوباره منقبض شد، از بهشت رانده شد، با رضایت این را پذیرفت، چون که متوجه شد که کار خودش بوده. و به جای این که بگوید، ملامت کند خدا را، زندگی را یا دیگران را، استغفار کرد. گفت تقصیر من بوده، من یک چیزی را آوردم به مرکز، من قضاوت کردم، من به دویی رفتم، من چشمم رفت به دیدن یک سبب‌سازی یا همانیدگی. و به جای این که ملامت کند، فقط اندوهناک شد، یعنی توبه کرد. و هیچ بهانه‌ای نیاورد برای این کار.

آقای شهبازی: توبه کرد و آمد به «پایگاه». پایگاه یعنی درواقع فضاگشایی شدید و من‌ذهنی صفر، خاموشی، دیگر هیچ چیز نگفت، آمد پایگاه. درست است؟

خانم الناز: دقیقاً، بله.

آقای شهبازی: وقتی «عالم الاسرار» را دید، یعنی خداوند را دید، شروع کرد به این که استغفار کردن و برگشت دوباره به فضاگشایی و اصلش. و مهم این است که دنبال بهانه نگشت. ما دوباره می‌رویم دنبال بهانه‌های ذهنی، سبب‌ها، علت‌ها و می‌ترسیم و دنبال بهانه می‌گردیم که برنامه را قطع کنیم و کار را متوقف کنیم [خنده آقای شهبازی].

خانم الناز: بله استاد، خیلی این جوری می‌شود. یعنی من این را تجربه کردم این هفته. ولی خیلی این انتخاب این غزل‌های شما، این غزل قبلی که «اشپو» بود و این غزل این هفته با هم، و این که فرمودید ابیات را تکرار کنید، که این مدت من خیلی ابیات را یعنی صبح تا شب تکرار می‌کردم، این واقعاً نجات داد من را.

چون که واقعاً بر اثر همین همانیدگی‌های قبلی یک‌هو این‌ها می‌آیند بالا، چون هم ما توی راه یک‌هو سست می‌شویم، می‌رویم به. تعظیممان را تکمیل نکرده‌ایم، یعنی من این را در خودم می‌بینم، من تعظیم را تکمیل نکرده‌ام، من هنوز همانیدگی‌ها را، واقعاً خروب‌ها را از ریشه درنیاورده‌ام. من نمی‌کنم این کار را، هر دفعه دارم سستی می‌کنم توی این کار.

و واقعاً «نادیده» شده بودم، یعنی جوری شده بود که فضا کاملاً بسته شده بود. یعنی من خودم تعجب می‌کردم که مگر می‌شود یک همچو چیزی که بعد از این همه مدت من دیگر اصلاً این اتصال با هشیاری را نداشتم! یعنی هر طرف نگاه می‌کردم فقط سبب‌سازی بود، فقط فکر بود فقط. ولی همه این ابیات که بالاخره می‌آمد، همه این‌ها باعث شد که بالاخره و صبر کردن، هرچند که ذهن می‌گفت که بروم به سوی آن درمان‌های دروغین یا ملامت کردن آن چیزی که حالا نشان می‌داد آن اتفاق باعث آن‌ها هستند، ولی هر جور شده واقعاً سعی کردم خودم را فقط توی فضاگشایی و انصتوا نگه دارم.

آقای شهبازی: آفرین! پس با سلیمان باشم، همه چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد بازی است، بازی است. با سلیمان جدی است، بعد هر چه ذهن نشان می‌دهد بازی است. ظاهر بازی است، سلیمان جدی است.

یار در آخر زمان، کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

با سلیمان، پای در دریا بنه

تا چو داود آب، سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

خب ابیات را می‌خوانیم ما. آفرین! چه چیز خوبی گفتید. ابیات را می‌خوانیم، الان ابیات را می‌خوانیم، ابیات ما را می‌برد به آن فضا. پس از یک مدتی، فضا وقتی کاملاً باز شد، دیگر دیو نتوانست ببندد، من ذهنی با سبب‌سازی نتواند فضا را ببندد، پس از آن فضای گشوده‌شده که ابزار شما می‌شود، یک دفعه می‌بینید ابیات یادتان می‌آید به موقعش.

اول ابیات آن فضا را باز می‌کند، بعد آن فضا که به صورت ابزار به‌کار می‌افتد. دیگر البته به ابیات خیلی احتیاج پیدا نمی‌کنید، ولی می‌بینید که آن فضا، آن فضا ابیات را به یاد شما می‌آورد. اول ابیات فضا را باز می‌کند، بعد فضا ابیات را به موقعش، می‌بینید موقع حرف زدن و این‌ها به یادتان می‌آید، یعنی روشن می‌بینید این ابیات را. توجه می‌کنید؟ پس همین دیگر. شما هم تأکید کردید ابیات را تکرار کنیم، درست است؟
خانم الناز: بله، بله، بله. یک بیت دیگر هم که در این مورد یاد آمد.

از پدر آموز ای روشن‌جبین
رَبَّنَا گُفْتُ وَ، ظَلَمْنَا پِيش از این
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای مکر و حیلَت بر فراخت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

آقای شهبازی: آفرین! دوباره بخوانید.

خانم الناز:

از پدر آموز ای روشن‌جبین
رَبَّنَا گُفْتُ وَ، ظَلَمْنَا پِيش از این
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای مکر و حیلَت بر فراخت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بُدَم من سُرخ‌رُو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین! چقدر مهم است این ابیات واقعاً، چقدر مهم است. یک بار دیگر بخوانید، «از پدر آموز» همین اخیر را، چقدر جالب هستند.

خانم الناز: چشم.



از پدر آموز ای روشن‌جبین
رَبَّنَا گفـت و، ظَلَمْنَا پیش از این
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای مکر و حیلـت بر فراخت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بَدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

آقای شهبازی: آفرین. آن بیت دوم، اشکال تقریباً اکثریت است، بیت دوم. بیت دوم را لطفاً دوباره بخوانید.
خانم الناز:

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای مکر و حیلـت بر فراخت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

آقای شهبازی: «بهانه» و «تزویر» ایراد بیشتر ما است. ذهن دنبال بهانه می‌گردد کار را متوقف کند، کار نکند. می‌خواسته به جایی برسد که مادی است، نرسیده، الان می‌خواهد بگذارد کنار. ولی ما می‌دانیم که «چون راه رفتنی‌ست، توقف»؟

خانم الناز: «هلاکت است» واقعاً هلاکت است.

چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است
چُونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان
خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

آقای شهبازی: «هلاکت است»، «توقف هلاکت است». ای مردم دنبال بهانه ذهنی نگردید که روی خودتان کار نکنید. ذهن هر بهانه‌ای می‌سازد، بازی است، شما آن را جدی نگیرید. شما پیشرفت کرده‌اید، نباید ذهن یک چیزی را بالا بیاورد بگوید که بین این اگر پیشرفت کرده بودی، این‌طوری نمی‌شد. این‌ها بهانه ذهن است، نگذارید بهانه‌جویی کند، نه بهانه بتراشد، بهانه‌جویی کند، بهانه را به شما نشان بدهد، نه تزویر. «تزویر» قسمتی از همین سبب‌سازی ذهن است، وارد ذهن نشوید، ما آن‌جا از عهده این من‌ذهنی‌مان نمی‌توانیم بر بیاییم. برای

همین می‌گوید که باید رفت پناه برد به فضای گشوده‌شده. شما آن سه بیت را هم حتماً حفظ هستید، بخوانید، که می‌گوید که.

خانم الناز: کدام استاد؟ «چون راه رفتنی‌ست»؟

آقای شهبازی: نه نه. که «نَفَاثَات» و این‌ها تویش دارد.

خانم الناز: همین‌که «قُلْ أَعُوذُ بِكَ»؟

آقای شهبازی: بله، همین را که هر دفعه می‌خوانیم، «قُلْ أَعُوذُ بِكَ» باید کایِ آحد» این سه‌تا را بخوانید.
خانم الناز:

قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَد
هین ز نَفَاثَات، افغان وَز عَقْد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

قُلْ: بگو.
أَعُوذُ: پناه می‌برم.
نَفَاثَات: بسیاردمنده
عَقْد: گره‌ها

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاث، الْمُسْتَعَاثُ از بُرْد و مات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

الْغِيَاث: کمک، یاری، فریادرسی
الْمُسْتَعَاثُ: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

لیک برخوان از زبان فعل نیز
که زبان قول سُست است، ای عزیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

آقای شهبازی: آفرین! در ضمن شما نشان دادید که می‌شود بیت‌ها را حفظ کرد و حتی در تلویزیون که آدم هول می‌شود، آدم می‌تواند بخواند. عالی بود، ممنونم.

خانم الناز: ممنونم استاد، قربان شما، ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]

↑ برگشت به لیست پیغام دهندگان ↑

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆



۱۹ - خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

رَوَمَ به حَجْرَهُ خِيَّاطِ عَاشِقَانِ، فَرْدَا مِن دَرَاذِقَبَا بَا هِزَارِ گَزِ سَوْدَا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گَز: مقیاس طول، معادل ذَرَع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

«رَوَمَ» یعنی حرکت می‌کنم به خیاطی عاشقان با لباسی پر از همانیدگی و درد که در طول عمر خود هر لحظه آن را دراز و درازتر کردم. می‌روم تا با فضاگشایی و مرکز عدم آن را برایم کوتاه کند و مرا از سوداها و توهمات من‌ذهنی نجات دهد. می‌روم آن‌جایی که سلیمان باشد و با پای گذاشتن در دریای او محو شوم و با او به امن‌ترین نقطه جهان پناه می‌برم و هیچ خطری مرا تهدید نخواهد کرد.

بَا سَلِيمَانِ، پَايِ دَرِ دَرِيَا بِنِهْ تَا چَو دَاوَدِ آبِ سَازَدِ صَدِ زَرِهْ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

با سلیمان به خیاطی عاشقان می‌روم تا از سبب‌سازی‌های من‌ذهنی دوری کنم. با سلیمان که باشم، عقل جزئی و محدوداندیش من‌ذهنی را نمی‌خواهم. می‌روم تا کارگاه صنع و خلاقیت سلیمان در من کار کند. می‌روم تا سلیمان با چهار عمل حساب، از جنس فرع من کم کند و از آن طرف بر جنس اصلی من اضافه کند. می‌روم متعهدانه تا سلیمان با قانون «قُضَا و كُنْ فَاكَانَ» و دست معجزه‌گرش خرد گُلش را بر عقل و عملم بریزد. می‌روم با تسلیم و توکل بر سلیمان عامل خراب‌کننده در خود را شناسایی کنم و آن را قیچی می‌کنم و می‌اندازم.

می‌روم برای تغییر خود از انقباض به انبساط، می‌روم تا با وحدت با او، از غصه‌ها و ترس‌هایم عبور کنم. می‌روم با سلیمان فراتر از ضلالت و گمراهی در ذهن و فکرها تا جنس اصلی گم‌شده و پنهان خود را پیدا کنم. می‌روم تا بانگ غول و گاو زرین برایم معنایی نداشته باشد و توجهم را نذردد. می‌روم تا با کمک قیچی سلیمان نقش‌ها و هنرهایی که مانند طناب گردنم را گرفتند را ببرم و دور بیندازم. می‌روم با سلیمان تا در دام‌های من‌ذهنی گرفتار نشوم و چشمم نلغزد که دیدم را غلط‌بین و عیب‌بین نکند.

با سلیمان می‌روم و دست از یقهٔ دیگران برمی‌دارم و تنها روی خودم کار می‌کنم و من‌ذهنی خود را شخم بزنم و ریشهٔ علف‌های هرز همانندگی‌ها و دردها را جمع کنم و دور بریزم تا باعث افتادن من از بام نشود.

می‌روم تا حاضر باشم و از تندتند حرف زدن و فکر کردن به هرزه‌گویی جلوگیری می‌کنم. می‌روم تا نیرو و انرژی را صرف مسئله‌سازی و مانع‌سازی و دشمن‌سازی نکنم. می‌روم تا جذب هرچه را که ذهن نشان می‌دهد نشوم. می‌روم تا سلیمان زندگی مرا از مردگی جدا کند و نگذارد من در گورستان من‌ذهنی بمیرم.

با سلیمان می‌روم تا نگهبان ذهن خود باشم، ناظر باشم، شاهد باشم، از سبب‌سازی بیرون بیایم، آنصتوا را رعایت کنم تا همیشه مزهٔ خلاقیت، امنیت و شادی بی‌سبب را حس کنم. ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! چقدر خوب گفتید. مردم یا یک عدهٔ زیادی به‌جای این‌که با سلیمان وارد دریا بشوند، یعنی با فضاگشایی وارد دریا بشوند، با او یکی بشوند، با نور نظر زندگی‌شان را اداره بکنند، می‌روند به سبب‌سازی ذهنی، با سبب‌سازی و علت‌های ذهنی می‌خواهند ناجوری‌های زندگی خودشان را، زندگی مادی خودشان را درست کنند، کار نمی‌کند این، یعنی باید با همان «با سلیمان، پای در دریا بنه»، این را باید ما اجرا کنید، نه که برویم با سبب‌سازی زندگی مادی خودمان را، ناجوری‌هایمان را درست کنیم. نمی‌توانیم درست کنیم، ترس می‌آید، در سبب‌سازی و در ذهن ترس وجود دارد و ترس نمی‌گذارد ما به اصطلاح که خودمان را جمع و جور کنیم، درست عمل کنیم، باید از ذهن خارج بشویم. توجه می‌کنید؟ یک بار دیگر آن بیت را بخوانید، «با سلیمان، پای در دریا بنه».

خانم زرین:

با سلیمان، پای در دریا بنه

تا چو داود آب سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

آقای شهبازی: همین یک بیت را شما اجرا کنید. یکی این، یکی هم آن «بازی»، بازی را هم بخوانید.

خانم زرین:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: همین یک بیت! بخوانید حالا.

خانم زرین:

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنز ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: نگذارید جهل سبب‌سازی طنز ای کند و آن چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد، وضعیت‌ها را جدی نشان بدهد و پا گذاشتن به دریا را شوخی نشان بدهد، توجه می‌کنید؟

سلیمان یا خدا یا زندگی است که در این لحظه حاضر است و می‌تواند به شما کمک کند. اگر بخواهید خودتان با عقل من‌ذهنی خودتان، ناجوری‌های زندگی خودتان را با سبب‌سازی در ذهن درست کنید، پس از یک مدتی خواهید دید که نتوانستید درست کنید، موفق نشدید. این‌جا محل لغزش است، مردم عقل من‌ذهنی‌شان را ترک نمی‌کنند، می‌خواهند با عقل من‌ذهنی‌شان، یک خرده کمک با مولانا زندگی‌شان را سر و سامان بدهند، نمی‌شود! موفق نمی‌شوید. بعد هم می‌گویید مولانا کار نمی‌کند. پس چرا به حرف مولانا گوش نمی‌کنید؟ به حرف خودتان گوش می‌کنید بعد می‌گویید مولانا کار نمی‌کند.

یعنی نیم درصد از نصیحت‌های مولانا را شما استفاده می‌کنید آن هم آن چیزهایی که به مادیات مربوط می‌شود، به کمک عقل جزوی‌تان، عقل من‌ذهنی‌تان می‌آورید که آن کمک ناچیزی است، بالاخره من‌ذهنی آن را هم رد می‌کند نمی‌گذارد، چون حرص دارد، شتاب دارد، هزارتا اشکال دارد، شما نمی‌توانید اشکالات من‌ذهنی را حل کنید. ببخشید. چقدر خوب شد که این‌ها را پیشنهاد کردید. بچه‌ها می‌خواهند صحبت کنند، درست است؟

خانم زرین: بله استاد. ممنونم از راهنمایی‌تان، با اجازه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا: تیارا هستم سیزده‌ساله.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید، بله.

خانم تیارا:

هر خیالی را خیالی می‌خورد
فکر آن فکر دگر را می‌چرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۲۹)



هر خیالی خیال دیگر را می‌خورد و هر فکری فکر دیگر را محو می‌سازد. ما یک خیال هستیم و دوست نداریم فکرها را محو کنیم. الان که ما فکر می‌کنیم، فکر دیگری می‌آید آن را می‌خورد و سر جایش می‌نشیند. آن فکر غالب است و ما براساس آن غالب بلند می‌شویم. از این فکر تبدیل به یک فکر دیگر می‌شویم. ما به‌عنوان من‌ذهنی با یک فکر بزرگ و مرتب می‌خواهیم بگوییم من می‌خواهم انسان‌ها را زیر نظر داشته باشم، ولی اگر ما خیلی‌ها را زیر نظر داشته باشیم، آن‌ها را به‌صورت فکر می‌خوریم و با یک من‌ذهنی دیگر بزرگ‌تر آشنا می‌شویم. پس ما دائماً فکر می‌خوریم و این درست نیست. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا! پس لطف کنید خواهرتان هم صحبت کنند، نه؟
خانم تیارا: بله استاد، با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: یکتا هستم، نه‌ساله.

آقای شهبازی: نه‌ساله، آفرین! بفرمایید.

خانم یکتا: با اجازه شما.

اندر دو کون جانا بی‌تو طرب ندیدم
دیدم بسی عجایب چون تو عجب ندیدم

گفتند سوز آتش باشد نصیب کافر
محروم ز آتش تو جز بولهب ندیدم

من بر دریچه دل بس گوش جان نهادم
چندان سخن شنیدم اما دو لب ندیدم

بر بنده ناگهانی کردی نثار رحمت
جز لطف بی‌حد تو آن را سبب ندیدم

ای ساقی گزیده مانندت ای دو دیده
اندر عجم نیامد و اندر عرب ندیدم



زان باده که عصیرش، اندر چرش نیامد
وان شیشه که نظیرش اندر حلب ندیدم
چندان بریز باده، کز خود شوم پیاده
کاندر خودی و هستی غیر تعب ندیدم
ای شمس و ای قمر تو ای شهد و ای شکر تو
ای مادر و پدر تو جز تو نسب ندیدم
ای عشق بی‌تناهی! وی مظهر الهی
هم پشت و هم پناهی کفوت لقب ندیدم
پولادپاره‌هاییم، آهن رباست عشقت
اصل همه طلب تو، در تو طلب ندیدم
خامش کن ای برادر! فضل و ادب رها کن!
تا تو ادب بخواندی در تو ادب ندیدم
ای شمس حق تبریز! ای اصل اصل جان‌ها!
بی‌بصره وجودت من یک رطب ندیدم
(مولانا، دیوان شمس، غزل ۱۶۹۰)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: به به به! آفرین، آفرین! ماشاءالله. عالی بود خانم یکتا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

[↑ TOP برگشت به لیست پیغام دهندگان](#)



۲۰- خانم پروین از استان مرکزی با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: با اجازه برداشتی از برنامه ۱۰۰۷ گنج حضور نوشته بودم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید، زحمت کشیدید.

خانم پروین:

رَومَ به حُجره خِیاطِ عاشقان، فردا من درازقبا با هزار گز سودا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

مولانا بار دیگر برای بیان مطالب عمیق عرفانی با ذهن خلاق خود غزلی زیبا می‌آفریند و بیان می‌کند که چگونه خداوند با استفاده از چهار عمل اصلی جمع و تفریق و ضرب و تقسیم، ما را از ذهن همانیده آزاد می‌کند.

مولانا از جانب یک انسان عاشق که به‌سوی زنده شدن به زندگی حرکت کرده می‌گوید می‌خواهم به حجره خیاط عاشقان یعنی فضای گشوده‌شده بروم درحالی‌که دامن درازی از همانیدگی‌ها بر تن دارم و هزار خواسته و آرزوی به‌ثمرنرسیده. پس در این لحظه فضا را باز می‌کنم و وارد خیاطخانه عاشقان می‌شوم تا خداوند این قبای دراز را آرام‌آرام قیچی کند و کوتاه کند. هر بار که فضا را باز می‌کنم با سلیمان پای در دریای یکتایی می‌گذارم و یک همانیدگی را شناسایی می‌کنم و قسمتی از قبای دراز من بریده می‌شود.

مولانا می‌گوید تو با سبب‌سازی ذهن نمی‌توانی پا در این راه بگذاری و باید در سایه یک پیر و استاد معنوی قدم در راه بگذاری و الا بانگ من‌ذهنی تو را سرگشته خواهد کرد.

گر نباشد سایه او بر تو گول پس تو را سرگشته دارد بانگ غول (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۶)

گول: نادان، احمق

در حرکت ما به‌سوی زندگی و مردن به من‌ذهنی هنرهایی که در ذهن آموخته‌ایم نه تنها کمکی به ما نمی‌کند، بلکه هر کدام از آن هنرها مانند زنجیری بر گردن ما بسته شده‌اند و ما را می‌کشند.



آن هنرها گردن ما را ببست ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

پس با هنرهای ذهنی سرنگون خواهیم شد. تنها خاصیتی که می‌تواند به ما کمک کند فضاگشایی در این لحظه و شناختن شاه در لباس اتفاقی است که در جلوی ما ظاهر شده.

جز همان خاصیت آن خوش‌حواس که به شب بد چشم او سلطان‌شناس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

وقتی با دید ناظر به احوالات خود نگاه کنیم، متوجه می‌شویم یک خرّوب در ما در حال کار است که با رُستنش تمام چهار بُعد ما را به نابودی کشانده و دارد زندگی ما را ویران می‌کند.

من که خرّوبم، خراب منزلم هادم بنیاد این آب و گلم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

زمانی خرّوب در مرکز ما شروع به رشد می‌کند که صورتی را در دلمان راه بدیم.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند از ندامت آخرش ده می‌دهند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

ده دادن: منجر شدن

اما زندگی قادر است تمام رنج‌هایی را که خرّوب آفریده درمان کند به شرط این‌که ما با جدیت بر کار روی خود تمرکز کنیم و تماماً فضا را باز کنیم و هرچه را که ذهن نشان می‌دهد بازی بگیریم و تنها فضای گشوده‌شده برای ما جدی باشد.

بلکه اغلب رنج‌ها را چاره هست چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶)

با فضاگشایی ما متوجه می‌شویم که با داشتن چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد حال ما خوب نخواهد شد و همه رنج‌هایمان از توهم داشتن بوده است.

**خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج

حال ما در من‌ذهنی و به دست آوردن چیزها خوب نخواهد شد، تمام ناراحتی‌ها و غم‌ها و غصه‌ها و بیماری‌های روحی و روانی ما به دلیل جدایی از اصلمان است و به دست آوردن بیشتر و موعظه و نصیحت تأثیری در بهبود حال ما ندارد. تنها درمان ما متلاشی کردن من‌ذهنی و متصل شدن به آن فضای‌گشوده و قدم گذاشتن در حجره خیاط عاشقان هست.

**تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم
ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰)

خداوند در این لحظه پیش ما حاضر است و این جهل و خوابیدن و چرت زدن و زیاده‌گویی‌ها و هرز فکر کردن‌ها و رها کردن ذهنمان بدون ناظر هست که روی سلیمان را می‌پوشاند.

**تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

ملول: افسرده، اندوهگین

باید با تکرار ابیات ذهن را خاموش کنیم و به او مجالی برای هرز فکر کردن و سبب‌سازی کردن ندهیم. تنها کار مفید کاری است که سبب کوچک شدن ما به من‌ذهنی شود. تنها کار مفید کاری است که عارف انجام می‌دهد، زیرا که عارف دوبین نیست، عارف من‌ذهنی ما را که کشت ثانی و پوسیده است اصل نمی‌گیرد و تنها به کشت اول ما یعنی به گوهر خدایی ما نظر دارد.



کار آن کار است، ای مشتاق مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

کار عارف راست، کاو نه آحول است
چشم او بر کشت‌های اول است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۲)

آحول: لوچ، دوبین

برای زنده شدن به زندگی باید اجازه دهیم مولانا با این ابیات دیوسوز ذهن ما را شخم بزند و علف‌های هرز همانندگی را بیرون آورد تا با شناسایی از ما بیفتد.

ظاهراً کار تو ویران می‌کنم
لیک خاری را گلستان می‌کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۴۰)

انسانی که بر کار خداوند و شخم زدن او صبر و تحمل ندارد و بر همانندگی‌ها و باورها افتخار می‌کند طفل است و چنین انسانی فرصت هم‌نشینی با انسان‌های بیدار و رجال را ندارد.

طفل را با بالغان نبود مجال
طفل را حق کی نشاند با رجال
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۵)

انسان نابالغ در هر سنی که باشد خام و غوره است و همواره در خوف و رجا یعنی در ترس و امید زندگی می‌کند، ترس از نرسیدن چیزی در آینده و امید به رسیدن همانندگی‌ها در آینده.

گر شود صدساله آن خام ترش
طفل و غوره‌ست او بر هر تیزهش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۷)

گرچه باشد مو و ریش او سپید
هم در آن طفلی خوف است و امید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۳۸)

اما زندگی هم خوف و رجا دارد. خوف زندگی از جنس پرهیز است، مراقب بودن از این‌که چیزی به مرکزش بیاید و امید زندگی از ایمان او است به این‌که هر تخم نیکی که می‌کارد حتماً به بار خواهد نشست. خداوند هر لحظه ما را به سمت خودش می‌خواند و می‌خواهد لطف و عنایتش را به ما برساند و به وضعیت ما در ذهن نگاه نمی‌کند.

با چنین ناقابلی و دوری‌ای بخشد این غوره مرا انگوری‌ای؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۴۰)

مولانا می‌گوید خر در گل بیفتد، دست و پا می‌زند که خودش را نجات دهد، آیا تو ای انسان از خر کمتر هستی، درحالی‌که در گل و لای همانندگی غرق شدی، دست و پایی برای نجات خودت نمی‌زنی و در این باتلاق جا خوش کرده‌ای و طلب رخصت می‌کنی و این‌گونه زندگی کردن را روا می‌دانی؟

در وَحَلِ تَأْوِيلِ رُخْصَتِ مِی‌کُنِی چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کنی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۸)

وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
تأویل: در این جا یعنی توجیه کردن موضوعی.

در زمانه ما سه هم‌راه داریم، یکی از این همراهان وفادار است و دوتای دیگر جفاکار. مال و همه انسان‌هایی که در ذهن می‌شناسیم همراهان بی‌وفای ما هستند و عمل ما همراه باوفای ما است.

فعلِ تو وفايِ ست، زو کُنْ مُلْتَحِدَ که درآید با تو در قَعْرِ لِحَدِ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۰)

وفاي: وفاکننده، وفادار
مُلْتَحِد: پناهگاه

تنها میزان آگاهی و فضایی که در درون ما باز شده تنها پناه ما است و تا ابد همراه ما است.

ببخشید استاد فکر می‌کنم وقتم تمام شد.

آقای شهبازی: بخوانید خواهش می‌کنم، خانم پروین پیغامتان خیلی عالی است، واقعاً دستتان درد نکند، خیلی پخته و مفید است، خیلی زحمت می‌کشید.



خانم پروین: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید ادامه بدهید. خواهش می‌کنم.

خانم پروین: هشیاری ما در هزار همانیدگی پراکنده شده و خداوند اندک‌اندک هشیاری ما را جمع می‌کند و از زندان همانیدگی‌ها می‌دزدد و به خودش متصل می‌کند.

جَوَّوِی چَوْن جَمْعِ گَرْدِی زِاِشْتَبَاه

پَس تَوَان زِد بَر تُو سِکَّهٔ پادشاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰)

جَوَّوِ: یک‌جو یک‌جو و ذره‌ذره

وین نَفَس، جان‌های ما را همچنان

اندک اندک دزدد از حبس جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۱)

اگر ما دلمان را تماماً به زندگی بسپاریم یعنی تسلیم کامل شویم و پیوسته فضاگشایی کنیم، زندگی ما را از یزید من‌ذهنی می‌برد و به زید یعنی انسان طبیعی می‌دوزد که تا ابد با او خواهیم بود. عجب نخ ابریشمی و بخیه زدنی دارد خیاط عاشقان، یعنی چه کار شگفت‌انگیزی می‌کند خداوند، ما را از من‌ذهنی تفریق می‌کند، لحظه‌به‌لحظه به من‌ذهنی کوچک می‌کند و به هشیاری حضور اضافه می‌کند.

بِبَرَدَتِ زِ یَزید و بِدَوَزَدَتِ بَر زید بَدینِ یَکِی کُنَدَتِ جَفَت و زَانِ دَگَر عَدْرَا

بِدَانِ یَکِی تِ بَدَوَزَدِ کِه دَل نَهی هَمهٔ عَمَر

زِهی بَریشَم و بَخیه، زِهی یَدِ بَیْضَا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

عَدْرَا: عَدْرَاء، دوشیزه، تنها و جدا

بَریشَم: ابریشم، نخ بخیه

یَدِ بَیْضَا: معجزهٔ موسی (ع)

اگر به مرکز عدم متعهد باشیم، به محض آمدن چیزی به مرکزمان متوجه خواهیم شد و سمن‌زار رضا آشفته می‌شود و متوجه می‌شویم که اتصال ما به زندگی قطع شده، پس با قیچی «اِهْبَطُوا مِنْهَا»، آن چیز را از مرکزمان برمی‌داریم.



چو دل تمام نهادی، ز هجر بشکافد
به زخمِ نادره مقراضِ «اهبطوا منها»

ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران
به ثبت و محو چو تلوینِ خاطر شیدا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هجر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی

مقراض: قیچی

اهبطوا منها: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲)

ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).

تلوین: رنگ به رنگ کردن

شیدا: پریشان، آشفته، عاشق

پس خداوند چهار عمل اصلی را روی ما پیاده می‌کند، تفریق را در من‌ذهنی انجام می‌دهد و جمع را در فضای گشوده‌شده، در من‌ذهنی محو می‌کند و در فضای حضور ثبت، از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید. اما آیا ما به جمع و تفریق و ضرب و تقسیم زندگی اعتماد داریم؟

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد
ز ضرب خود چه نتیجه همی‌کند پیدا؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

ما در ذهن ضرب و جمع را دوست داریم، زیاد شدن به همانندگی‌ها را دوست داریم، درحالی‌که نتیجه ضرب گيجی و توهم است، نتیجه ضرب قبای دراز و «هزار گز سودا» است. ما تقسیم و تفریق و کوچک شدن به من‌ذهنی و کم شدن همانندگی‌ها را دوست نداریم، درحالی‌که نتیجه تفریق و تقسیم زندگی تبدیل شدن ذره ما به بی‌نهایت خدا است.

چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قسمت بین
که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

قسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن

درواقع هیچ کوچک شدن و مردنی برای ما وجود ندارد و ما در آخر متوجه می‌شویم که ما نمی‌مردیم و داشتیم نقل می‌کردیم، از یک فضای محدودیت به یک فضای بی‌نهایت.



چون کراهِت رفت، آن خود مرگ نیست صورت مرگ است و نُقلان کردنیست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۲)

نُقلان کردن: نقل کردن، انتقال یافتن

و در آخر از این همه عجایب فکر ما درهم خواهد شکست که چگونه خداوند ریاضیات خودش را در ما به انجام می‌رساند.

به جبر جملهٔ اعداد را مقابله کرد خَمْش که فکر درِ اشکست، ز این عجایب‌ها (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

ممنون استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی مفید، آفرین! خیلی پخته، عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

[↑ TOP](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑ TOP](#)

۲۱- خانم شهلا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهلا]

خانم شهلا: خدمت همه دوستان گنج حضور هم سلام عرض می‌کنم و تشکر می‌کنم از زحمات شما و همکارانتان. واقعاً زحماتی بی‌وقفه و عاشقانه که ما نمی‌دانیم چطور استاد تشکر بکنیم و جبران بکنیم.

آقای شهبازی: فقط ببخشید شهلا خانم یک راه وجود دارد، یک راه برای جبران وجود دارد، که این بیت‌ها را تکرار کنید. اگر این بیت‌ها را تکرار کنید دارید جبران می‌کنید، بیت‌های مولانا را.

خانم شهلا: بله، بله. در خدمتتان سال‌هاست همراه شما هستیم و بیت‌ها را هم بله خیلی ممنون از خانم بهار که آماده کردند، تکرار می‌کنیم. قانون مادی را، جبران مادی را انجام می‌دهیم، روی خودمان کار می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهلا: و در حیطة کار خودم هم من به‌رحال سعی می‌کنم که جبران کنم.

استاد یک زمانی اوایل جوانی من خیلی در جست‌وجوی خودم و حقیقت بودم و به‌قول حضرت مولانا می‌گوید:

جست‌وجویی در دلم انداختی
تا ز جست‌وجو روم در جوی تو

خاک را هایی و هویی گی بُدی
گر نبودی جذب های و هوی تو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲۵)

یعنی می‌خواهم بگویم همیشه دغدغه‌ام این بود که باز به‌قول حضرت مولانا یا نمی‌دانم این شعر استاد منسوب به مولانا است یا از خودشان است،

روزها فکر من این است و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود
به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم
(شاعر ناشناس)

همیشه خیلی در احوال خودم و اطرافیان کندوکاو می‌کردم، تا این‌که زندگی با اتفاقات و دردهایی که پیش آورد، به‌رحال مسیری را من طی کردم، استادهایی را قبل از شما در خدمتشان بودم از جمله، و یا کتاب‌هایی را، کتاب‌های خانم هورنای، بعد آقای محمدجعفر مصفا، تا با پیر بلخ آشنا شدم و بعد هم سال‌ها بعد با برنامه شما.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهلا: و این خودشناسی ادامه داشت تا حالا. و همین مسیر باعث شد که واقعاً من بروم و روان‌شناسی بخوانم و توی این مسیر، هم به خودم و هم به دیگران بتوانم کمک کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهلا: به‌رحال فهمیدیم که منظور از آمدنمان چیست و این‌که باید به کجا برویم و این‌که باید به حقیقت وجودی خودم زنده بشوم و در جهت منظور دوم زندگی یعنی پخش این زندگی در بین باشندگان دیگر و این‌که آن‌ها را زندگی ببینم و زندگی را در کل جهان هستی به ارتعاش دریاورم مأموریت دومم است.

خلاصه تا حدودی این شب رو به روشنی رفت استاد، هر چند که استاد ماجرا هنوز تمام نشده، همان‌طور که توی غزل‌های قبلی شما فرمودید.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهلا: درست است که در این مسیر با شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها به کمک زندگی و این برنامه، با تمرین فضاگشایی، آن زندگی واقعی و خاصیت‌های آن را حس کردم، یعنی آن حس آرامش، رضایت و شادی بدون سبب را حس کردم، ذوق زندگی پیدا کردم، قدرت معنوی، مادی و رفتاری پیدا کردم و با این برکات درواقع زندگی به ما می‌گوید آفرین، آفرین، نزدیک شدی، ولی خب «چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است.»

چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است

چونَت قُنُقُ کُنْد که بیا، خَرگَه اندر آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان

خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهلا: و در این راه بی‌پایان و فضای بی‌نهایت زندگی و گسترش خودمان داریم با کمک شما، مولانا و آن استاره‌های دیوسوزش دل تاریکی را می‌شکافیم و پیش می‌رویم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهلا: ولی حالا مدت‌ها دیگر بعد فکر من روز و شب این بود که چطوری می‌توانم بخش دوم مأموریت را یعنی اجرای قانون جبران و انتشار این زندگی را به انجام برسانم. یعنی هر صبح که واقعاً پا می‌شوم فکرم این است که چطوری می‌توانم در خدمت زندگی باشم. باز توی آن غزل خیلی زیبا مولانا فرموده:

**کاری نداریم ای پدر جز خدمت ساقی خود
ای ساقی افزون ده قدح تا وارهم از نیک و بد**

**هر آدمی را در جهان آورد حق در پیشه‌ای
در پیشه‌ای بی‌پیشگی کردست ما را نام زد**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷)

آقای شهبازی خدا را شکر می‌کنم که زندگی مرا برای بی‌پیشگی انتخاب کرده و باز شکر می‌کنم که پیشه‌ای برایم در نظر گرفته که در خدمت بی‌پیشگی، بی‌پیشگی خودم و مراجعه‌هایم، اصلاً بعد از چشیدن باده زندگی من به این رشته و شغل رو آوردم و باز توی آن غزل می‌گوید خداوند اگر نمی‌خواست من به این پیشه و بی‌پیشگی وارد بشوم، از این باده آگاهی و خرد نمی‌داد.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهلا: استاد من از زمانی که واقعاً مزه حضور را چشیدم، نمی‌گویم به حضور رسیدم، مزه حضور را چشیدم سعی می‌کنم، یعنی تلاشم را کردم هیچ خرید و فروشی نکنم، کارم گرفتن باده از زندگی، مولانا و شما و تفریق کردن خودم و بعد تقسیم کردن آن در بین باشندگان باشد که البته هر کاری هم که می‌کنم در واقع آن می‌دارد می‌کند، آن باده‌ای که در سر من کار می‌کند، تا بتوانم از دو جهان بگذرم، تا زنده شدن به بی‌نهایت خودم و رسیدن به ساعت بی‌نیازی و صمدیت را در واقع تجربه بکنم. در واقع دلم به یار است و سرم به کار استاد.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین! چه چیز خوبی گفتید.

خانم شهلا: و این‌جا واقعاً دلم می‌خواهد من هم هم‌صدا با مولانا، با مولانای جان بخوانم که



آمد شرابی رایگان، زان رحمت، ای همسایگان وان ساقیان چون دایگان شیرین و مشفق بر ولد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷)

یعنی ای همسایگان، ای همه مردم، ای همه عزیزان، این شراب رایگان، این شراب رایگان را خداوند از طریق این برنامه و ساقی‌مان آقای شهبازی عزیز که دائم با عشق و شفقت این شراب آگاهی‌دهنده را به‌طور رایگان در اختیار ما می‌گذارند.

کافی است که ما پای این برنامه بنشینیم، جلوی این آینه و این ترازو، گوش جان و دل بسپاریم به شما تا کم‌کم شاهد خودمان را ببینیم، آینه بشویم تا دیگران خودشان را به‌صورت زندگی در ما ببینند و البته حواس خودمان هم باید باشد جلوی هر آینه‌ای ننشینیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهلا: و آینه‌مان را جلوی هر کسی درنیاوریم. استاد یادم است چند سال قبل در قالب یک دلنوشته‌ای با عنوان آرزوی زندگی خواندم برایتان توی یکی از برنامه‌ها.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهلا: گفته بودم که

کاش چون ملای رومی صید شمسی می‌شدم مرده‌ای در دست رب و دام خلقی می‌شدم (خانم شهلا)

البته فکر کنم به‌رحال آن موقع صید مولانا و شمس و شما شده بودم که این را گفتم.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهلا: و آرزو می‌کردم که به من ذهنی‌ام بمیرم، مرده‌ای باشم در دست خدا و زندگی تا بتوانم به مراجع‌های کمک کنم. البته کسانی که می‌آیند پیش من شکار زندگی شده‌اند و من سعی می‌کنم با حضورم، کلامم، رفتارم، ارتعاشم، با پیشهام، با بی‌پیشگی‌ام یک حلقه اتصال باشم استاد برای این‌که به آن من‌های ذهنی کمک بکنم و دستشان را بگذارم توی دست زندگی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم شهلا: ان شاءالله با دعای شما و نظر شما استاد عزیزم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم!

خانم شهلا: خواهش می‌کنم. امیدوارم حالا مرجان خانم و دوستان از طریق پیام دادن و تهیه ویدئو واقعاً زحمت می‌کشند یا هر کس به نوعی، من هم به هر حال این مدلی.

آقای شهبازی: خیلی عالی!

خانم شهلا: تمام سعی‌ام توی زندگی این است که از این عمر باقی‌مانده واقعاً بیشترین استفاده را ببرم و زیر سایه پیر عاشق خردمندی چون شما و مولانا، هم بیاموزم و هم بیاموزم. یعنی با آن استاره‌های دیوسوز مولانا واقعاً تفریق می‌کنم از این طرف استاد و از آن طرف تقسیم می‌کنم. ان شاءالله.

آقای شهبازی: آفرین! آن اصطلاح را یک بار دیگر هم بگویید، دلم به یار سرم به کار، درست است؟

خانم شهلا: بله، در واقع دلم به یار است و سرم به کار است.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم. با اجازه‌تان با شما خداحافظی بکنم، عالی بود، عالی!

خانم شهلا: زنده باشید استاد. برایتان آرزوی بهترین‌ها را دارم. می‌دانم که آرزوی‌تان این است که این برنامه جهانی بشود، ان شاءالله موفق باشید و خدا قوت می‌گویم به شما. متشکرم از این‌که به من وقت دادید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهلا]

[↑ برگشت به لیست پیغام دهندگان ↑](#)



۲۲- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین:

رَوَم به حَجْرَةُ خِيَّاطِ عاشقان، فردا
من درازقبا با هزار گز سودا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته

من درازقبا که هر روز با حرص دنبال خواسته‌ای هستم خبر ندارم، شاید مربوط به اجداد من است که فکر می‌کردم زندگی در آن است. عزم رفتن به حجره عاشقان دارم. فکری که هزاران سال وجود داشته در مرکز ما افسرده و منجمد شده.

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

«ذکر را خورشید این افسرده ساز». عزم دارم کاری بکنم، فضاگشایی کنم، عادت‌ها را انداخته تغییر ایجاد کنم. همین‌که عزم رفتن به خیاطخانه کنم «قضا و کُنْ فکان» دستم را گرفته، ایرادها را نشانم می‌دهد. فکر به دست آوردن چیزها برای رسیدن به زندگی فریب ذهن است، راه به جایی نبرد. با رفتن به حجره خیاطی، از دست دادن، تفریق و انداختن چیزها با قیچی «إهبطوا منها» را امتحان می‌کنم. من ذهنی فکر می‌کند می‌داند درحالی‌که فقط فضای گشوده شده است که می‌داند نه ما، پس پیش خیاط عاشقان می‌روم تا می‌دانم‌ها قیچی شود.

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

«با سلیمان، پای در دریا بنه» نیازی نیست دنبال راهی برای رفتن به خیاطخانه باشی، یعنی سبب‌سازی کنیم تا به آن‌جا برویم. همین‌که فضا باز کنیم، خیاط عاشقان سلسله افکار و قبای دراز را قیچی می‌کند.



سلیمان پیش همه حاضر است، اما قانون غیرتِ خداوند مانع ورود من به فضای یکتایی است. پس منی که مدعی است کاردرست است، علت درجا زدن و سرگشتگی است، و از دور آدم تا کنون، از این بُعد، با این «من» کسی عبور نکرده. پس نه من، بلکه ورای من برای بریدن از این یزید به حجره خیاط می‌روم. ذات خداوند نیک است نه من‌ذهنی. پس:

جز توکل، جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکر است و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

جز قرار گرفتن در جایگاه راستین، صادق بودن و حرکت به سمت عاشقان راه نجاتی نیست.

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سر سَراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

[↑ TOP](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑ TOP](#)



۲۳- خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی یک قسمتی از مثنوی از دفتر دوم بیت ۳۱۳۴ تا ۳۱۴۹ هست که ابیاتش خیلی جالب بود، با اجازه‌تان می‌خواستم یک خلاصه‌ای از این قسمت را بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

یوسف وقتی و، خورشید سَمَا

زین چه و زندان برآ و، رُو نما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۴)

هشیاری ما همچون یوسفی بسیار زیبا در چاه من‌ذهنی و همانندگی‌ها گیر افتاده است، ولی همین یوسف باید خودش را از چاه و زندان بیرون آورد و از چهره زیبایش رونمایی کند.

یونست در بطن ماهی پخته شد

مَخْلَصش را نیست از تسبیح، بُد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۵)

گر نبودی او مُسَبِّح، بطن نُون

حَبَس و زندانش بُدی تا یُبَعَثون

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۶)

بطن: شکم
مَخْلَص: محل خلاصی
مُسَبِّح: تسبیح‌کننده
نون: ماهی

هشیاری تو در این تن و ذهن مثل حضرت یونس در شکم ماهی است آرام‌آرام پخته می‌شود و آماده است که از این ذهن بیرون بیاید، ولی برای نجات و خلاص خودش چاره‌ای جز این ندارد که تسبیح زندگی را کند. اگر تو در این وضعیت فعلی که هستی تسبیح زندگی را نگویی تا روز قیامت در این حبس و زندان باقی می‌مانی.

او به تسبیح از تن ماهی بَجَسْت

چيست تسبیح؟ آیت روز اَلْسْت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۷)

یونس با تسبیح از شکم ماهی رها شد، تو هم با تسبیح از زندان آزاد می‌شوی، اما تسبیح چیست؟ تسبیح نشانه روز آلت است، یعنی این‌که تو به خاطر بیاوری که از جنس زندگی هستی و دیگر فراموش نکنی از چه جنسی هستی.

گر فراموش شد آن تسبیح جان بشنو این تسبیح‌های ماهیان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۸)

مولانا می‌گوید اگر در ذهن رفتی و آلت را فراموش کردی، بیا و تسبیح ماهیان دریای زندگی را بشنو. بیا به این ابیات مولانا گوش بده که به تو یاد بیاورند تو از چه جنسی هستی.

هر که دید الله را، اَللّٰهی است هر که دید آن بحر را، آن ماهی است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹)

هر کسی مثل مولانا که فضاگشایی کرده، درونش عدم شده و با تبدیلس خدا را دیده او خدایی است. هر کس که این دریای بی‌کران یکتایی را دیده آن ماهی دریای یکتایی است که در آن شنا می‌کند.

این جهان دریاست و تن، ماهی و روح یونس محجوب از نور صَبوح (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۰)

این جهان مثل دریاست، تن و ذهن انسان مثل ماهی است که هشیاری تو که همچون یونس است را در خودش کشیده و چون یونس در شکم ماهی گیر افتاده دیگر نور صبح را نمی‌بیند.

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید ور نه در وَی هضم گشت و ناپدید (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۱)

مُسَبِّح: تسبیح‌کننده

اگر یونس یعنی هشیاری تو مُسَبِّح باشد، یعنی با به یاد آوردن روز آلت تسبیح زندگی را بکند، از شکم ماهی ذهن نجات پیدا می‌کند، و گرنه در آن ذهن هضم می‌شود و ناپدید می‌شود.



ماهیان جان، در این دریا پُرنند
 تو نمی‌بینی به گردت می‌پَرنند؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲)

بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان
 چشم بگشا، تا ببینی‌شان عیان
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۳)

در این دریای یکتایی ماهیان جان انسان‌های زنده به حضور مثل مولانا زیاد هستند، ولی ما به دلیل رفتن به ذهن نمی‌بینیم که آن‌ها به گرد ما می‌پَرنند و خودشان را به ما می‌زنند تا ما را از خواب ذهن بیدار کنند. مولانا می‌گوید چشمت را باز کن تا آن‌ها را ببینی.

ماهیان را گر نمی‌بینی پدید
 گوش تو تسبیحشان آخر شنید
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۴)

اگر این ماهیان دریای یکتایی، اگر مولانا را نمی‌بینی، چون تو از جنس جسم شدی و آن‌ها از جنس جان هستند، گوش تو که حداقل تسبیحشان را می‌شنود، ابیات مولانا که به گوشت می‌خورد اجازه بده گوشت تسبیح روز آلت آن‌ها را بشنود. حالا نمی‌توانی خودت را از ذهن نجات دهی، نمی‌توانی جنس خودت را به‌عنوان آلت تشخیص بدهی صبر کن.

صبر کردن جان تسبیحات توست
 صبر کن، کآن است تسبیح دُرست
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵)

صبر کردن جان و روح تسبیح توست. صبر کردن کمک می‌کند که بالاخره خودت را به‌عنوان آلت و از جنس خدا شناسایی کنی. صبر کن چراکه تسبیح درست همین است.

هیچ تسبیحی ندارد آن دَرَج
 صبر کن، الصبرُ مفتاحُ الفرج
 (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶)

دَرَج: درجه
 الصبرُ مفتاحُ الفرج: صبر کلید رستگاری است.

هیچ‌کدام از تسبیحاتِ تو مقام صبر را ندارد، صبر کن، چون تنها صبر است که کلید گشایش است و قفل ذهن را باز می‌کند. آیا بی‌صبر شدی و می‌پرسی آخر تا کی باید با این من‌ذهنی باشم؟

صبر چون پولِ صراطِ آن سو، بهشت هست با هر خوب، یک لالای زشت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷)

پول: پل
لالا: لله، غلام و بنده، مربی مرد

صبر مثل پل صراط است که برای رسیدن به بهشت باید از روی آن بگذری. یادت باشد که با هر زیبارویی یک لالای زشت هم هست، یعنی با یوسفیت و زیبایی هشیاری‌ات یک من‌ذهنی زشت هم هست، چاره‌ای نداری جز این‌که یک مدتی با او صبر کنی تا بالاخره به وصال معشوق برسی.

تا ز لالا می‌گریزی، وصل نیست زانکه لالا را ز شاهد، فصل نیست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۸)

لالا: لله، غلام و بنده، مربی مرد
فصل: جدا کردن

تا وقتی از «لالا» یعنی از من‌ذهنی‌ات فرار می‌کنی به وصال معشوق درونت نمی‌رسی، چون که لالا از شاهد درونت جدا نیست. یک مدتی باید بر این من‌ذهنی‌ات صبر کنی و با آن کنار بیایی.

تو چه دانی ذوق صبر، ای شیشه‌دل؟ خاصه صبر از بهر آن نقش چگل (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۹)

ای پریسایی که شیشه‌دل هستی، زود دلت می‌شکند، می‌گویی چرا من‌ذهنی کامل از بین نرفته، تو از ذوقی که در سرت هست چه خبر داری، تو چه می‌دانی که صبر کردن چه ذوقی دارد مخصوصاً صبیری که برای رسیدن به معشوق زیبای چگلی یعنی خودِ خدا باشد. خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی، ما نمی‌دانستیم شما شیشه‌دل هستید پریسا خانم؟ [خنده آقای شهبازی]
پریسا خانم: [خنده پریسا خانم] خیلی ممنون.

آقای شهبازی: امروز این بیت را خواندیم شما هم حتماً یادتان است، «مکر شیطان است تعجیل و شتاب».



خانم پریسا: شتاب.

آقای شهبازی: یادتان است؟ «لطفِ رحمان است صبر و احتساب».

مکرِ شیطان است تعجیل و شتاب
لطفِ رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حسابگری

پریسا: بله.

آقای شهبازی: یک سه بی‌تی هم داشتیم که به این بیت‌های شما می‌خورد می‌گوید سرت را به چاه فرو کردی می‌گویی که آفتاب و ماه و این‌ها کجاست؟ یادتان است؟

این جهان پُرافتاب و نورِ ماه
او بهشته، سر فرو بُرده به چاه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶)

که اگر حق است، پس کو روشنی؟
سَر ز چَه بردار و، بنگر ای دَنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۷)

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت
تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۸)

بهشته: رها کرده
دَنی: پست و فرومایه

پس اگر آدم سرش را به چاه کند نه آفتاب می‌بیند، نه ستاره می‌بیند، نه مهتاب می‌بیند. یک عده زیادی از مردم سرشان را کردند به سوی ذهن و آنجا به سبب‌سازی. سرشان را از آنجا باید بردارند، آسمان را نگاه کنند که این آسمان همین فضای گشوده شده است.

«این جهان پُرافتاب و نورِ ماه»، پر از آفتاب است و نور ماه، «او بهشته»، این‌ها را گذاشته، «سر فرو بُرده به چاه». درست است دیگر؟

خانم پریسا: به چاه، بله.



آقای شهبازی: اگر آدم یک چاه بکند، سرش را فروبکند به چاه، بالا آفتاب بدرخشد یا ماه بیاید، یا ستاره بیاید آن‌ها را نمی‌بیند. درست است؟
خانم پریسا: بله، درست است.

آقای شهبازی: ممنونم از شما پریسا خانم، عالی بود، عالی!
خانم پریسا: ممنونم از توضیحاتتان آقای شهبازی، خیلی از شما ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

[↑ TOP](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑ TOP](#)



۲۴- خانم فرخنده از جوزدان نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: با اجازه‌تان.

کاغ کاغ و نعره زاع سیاه
دایماً باشد به دنیا عمر خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷)

کاغ کاغ: بانگ کلاغ، قارقار
عمر خواه: عمر خواهند

همچو ابلیس از خدای پاک فرد
تا قیامت عمر تن درخواست کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۸)

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا
کاشکی گفتی که: تُبْنَا رَبَّنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۹)

تُبْنَا: توبه کردیم

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده.»

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۹)

عمر بی توبه، همه جان کندن است
مرگ حاضر، غایب از حق بودن است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰)

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
بی خدا آب حیات آتش بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۱)

آن هم از تأثیر لعنت بود کو
در چنان حضرت همی شد عمر جو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۲)



از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و، کُلی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

خاصه عمری غرق در بیگانگی
در حضور شیر، رُوبه‌شانگی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۴)

رُوبه‌شانگی: مجازاً حيله و تزوير

عمر بیشم ده که تا پس‌تر روم
مهلم افزون کن که تا کمتر شوم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵)

مهلم: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

تا که لعنت را نشانه او بود
بد کسی باشد که لعنت‌جو بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۶)

عمر خوش، در قرب، جان پروردن است
عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷)

قرب: نزدیک شدن، نزدیکی به خداوند مخصوصاً
سرگین: فضله چارپایان، یا حتی مدفوع انسان

عمر بیشم ده که تا گه می‌خورم
دایم اینم ده که بس بدگوهرم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۸)

گر نه گه‌خوارست آن گنده دهان
گویدی کز خوی زاغم وارهان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۹)

وارهان: آزاد کن، رها کن

عقل کل را گفت: مازاغ البصر
عقل جزوی می‌کند هر سو نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

(قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ استادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

جان که او دنباله زان پَرَد

زاغ او را سوی گورستان بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

هین مَدو اندر پی نَفَسِ چو زاغ

کو به گورستان بَرَد، نه سوی باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲)

ز آن محمد شافع هر داغ بود

که ز جز حق چشم او، مازاغ بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱)

شافع: شفاعت‌کننده

داغ: در این‌جا یعنی گناه‌کار

در شب دنیا که محجوب است شید

ناظر حق بود و زو بودش امید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۲)

شید: خورشید

از اَلَمِ نَشْرَحِ دو چشمش سُرْمه یافت

دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۳)

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱)

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد. [↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑](#) TOP



۲۵- آقای مرتضی و خانم مریم از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مرتضی]

آقای مرتضی: مشتاق شنیدن صدای نازنینتان بودیم گفتیم که عرض ادبی بکنیم خدمت شما.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای مرتضی: ارادتمندم. استاد من چون وقت هم کم است سریع خلاصه یک چند بیتی در خدمتتان هستم و رفع زحمت می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای مرتضی: در ضمن مریم خانم هم هستند، من حق تقدم را رعایت نکردم ببخشید. البته ایشان خودشان اصرار داشتند که من اول صحبت کنم.

چند سال پیش استاد البته من برای شما خودتان یک بار قرائت کردم این را. چند سال پیش بود که ما تقریباً می‌شود گفت تازه با برنامه شما آشنا شده بودیم یک شبی که همین‌جوری حال خوشی داشتم یک کلماتی همین‌جور به ذهن من آمد که حالا من خب اسمش را شعر نمی‌گذارم، چون شاید بی‌احترامی به شعرای عزیز باشد. ولی خب من اسمش را ترتیب کلمات می‌گذارم. یک کلماتی ترتیب شد با یک نظمی، این تقریباً یک دهتا از آن قوانینی که آن موقع شما توی برنامه‌هایتان اشاره به آن کرده بودید را، من این را می‌خوانم، حالا در خدمتتان هستم.

آقای شهبازی: عالی دیگر. ممنونم که احتیاط را رعایت می‌کنید پیش شعرا مثل مثلاً خانم فریبا، اخیراً آقای علی از دانمارک، دو سه نفر دیگر.

آقای مرتضی: بله، بله، چقدر قشنگ.

آقای شهبازی: بله، شاعر خوزستانی‌مان.

آقای مرتضی: بله استاد ما جسارت نمی‌کنیم، ما که عرض کردیم [خنده آقای مرتضی] من خودم می‌گویم ترتیب کلمات است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مرتضی: ولی خب حالا بالاخره برای خود من چون جالب بود حالا من گفتم شاید شنیدنش بی‌لطف نباشد.



آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای مرتضی: ده تا قانون گنج حضور بود در آن موقع که من حالا خدمتتان می‌گویم. عرض می‌کنم که

گر تو خواهی تا شوی مرد خدا
پس مدد گیر همچو موسی از عصا

گام اول در سفر باشد رضا
گام دوم بر تو باشد احتما

گام سوم عهد بستن با خدا
چهارمینش را بُود تکرارها

گر تو را میل است پنجم گام را
پس بدان جبران بُود در کارها

بعد از آن قانون جذب است سادسا
یعنی هر حالی که باشی آیدت آن حالها

هفتمین گام است صبر ای صابرا
صبر کن کز صبر فتح بَابها

گر تو تا این جا رسیدی رَهروا
وقت شکر است، شکر باره از خدا

چون که آب را کد شود گندآبها
گام نه، چرخش و گردش از همه آشیها

دهمین و آخرین قانون تو راست مزرعه
یعنی تحمل، تا که حَوَلِ حَالِنَا
(آقای مرتضی)

آقای شهبازی: به‌به!

آقای مرتضی: این دهتا قانون است که آن موقع شما خودتان توی ابیات و این‌ها به اصطلاح توضیح داده بودید همین‌جوری یک کلماتی آمد حالا من خدمتان عرض کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! قشنگ بود، خیلی خوب بود! این ابیات را جلوی مهمان می‌شود گذاشت. [خنده] آقای شهبازی و آقای مرتضی]

آقای مرتضی: شما لطف دارید. عرضم به حضورتان که من این‌قدر این درس آخر را استاد این‌قدر من جذب این کلمات زیبایی که شما به قول خانم فریبا [صدا قطع شد]. شده بودم، البته درس وقتی شروع شد تقریباً می‌شود گفت من قسمت اولش را توانستم بیدار بمانم، چون دیگر خودتان می‌دانید این‌جا زمان خیلی دیر وقت بود، چون صبح زود هم باید می‌رفتم سرکار، باقی‌اش را گذاشتم که صبح.

ولی همان قسمت اول را این‌قدر من لذت بردم، این‌قدر من غرق این کلماتی شدم که شما همین‌جوری باز می‌کردید، این قوانین ریاضی را و این‌ها، اصلاً مانده بودم خدایا چقدر تو لطف داری، چقدر تو به ما احسان داری، چقدر مرحمت داری و دائماً همین‌جور این سفره را باز می‌کنی و ما باز همین‌جور به قول شما ناز می‌کنیم و هی فکر می‌کنیم که ناز چیز خوبی هست، که واقعاً ضررش را می‌بینیم.

انشاءالله که ما بتوانیم این دستمان را از دست شما رها نکنیم و بنشینیم سر سفره مولانا و از این غذای خوشمزه بخوریم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین!

آقای مرتضی: یک چند بیتی هم که قبلاً برایتان خوانده بودم را می‌خوانم سریع و می‌دهم خدمت مریم خانم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای مرتضی: عرضم به حضورتان که ابیاتی که من یک بار برای چیز خدمتان خوانده بودم در رابطه با «انصتوا» بود من یک بار دیگر می‌خوانم.

خاموش که گفت نیز هستی ست

باش از پی انصتواش الکن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۴)

انصتوا: خاموش باشید

الکن: لال



چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

این سگان گرّاند ز امر اَنْصِتُوا
از سَفَه، وَع وَع کنان بر بدر تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶)

وَع وَع کنان: بانگ سگ و گرگ

پیش بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

اَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن که لب‌خشک‌ست باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: بیهوده

وگرت رزق نباشد من و یاران بخوریم
فانصِتُوا و اعترفوا معشرًا اخوان صفا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۳)



قد نَطَقَ الْهُوَىٰ أُسْكُتُوا اسْتَمِعُوا وَاَنْصِتُوا
إِنَّ لِسَانَ نُطْقَنَا عِنْدَ لِقَائِهِ الْكَنْ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۶۳)

سَكَرَ الْقَوْمَ فَاسْكُتُوا، طَرَبَ الرُّوحَ فَاَنْصِتُوا
وَصَلُّوا لَا تُعْرَبِدُوا طَلِبًا لِلتَّغْلِبِ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۰۳)

چو گفته‌ست اَنْصِتُوا ای طوطی جان
بِپَرِ خَامُوش و رو تا آشیانه
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

این‌ها به صورت درواقع برَند (نشان تجاری: brand) ما شد استاد، دیگر ما وقت شما و دوستان را گرفتیم دیگر این دوازه‌ها را خواندیم که کامل بشود، ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی!

آقای مرتضی: خواهش می‌کنم. من گوشی را می‌دهم خدمت مریم خانم، ایشان هم چند دقیقه‌ای وقت شما را می‌گیرد و ما رفع زحمت می‌کنیم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای مرتضی: خیلی لذت بردم استاد از انرژی و ارتعاش بالای شما. امیدوارم که هر لحظه بتوانیم در رکاب باشیم.

آقای شهبازی: لطف دارید. خواهش می‌کنم.

آقای مرتضی: اگر شما به قول خودتان ایشین یوخ (واژه ترکی به معنی کاری نداری؟) [خنده آقای مرتضی و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: ممنونم. ممنون، لطف دارید.

آقای مرتضی: ارادتمندم استاد. حق یارتان.

آقای شهبازی: عرضی ندارم. خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: البته شوهر من خُلف وعده کرد چون چندتا بیتش را که یک سه‌تا سه‌بیتی بود گفتم بخوان هی، گفت باید حالا من صحبت کنم. گفتم اول آن ابیات را تمام کن، گفت نه الان دیگر استاد می‌گویند چرا حق خانمتان را ضایع کردید، گفتم نه بابا من الان راضی هستم که باید این‌ها خوانده بشود. چون این‌ها برندمان شده، با هم دیگر صبح و ظهر و شب هر موقع می‌بینیم این‌ها را می‌خوانیم، واقعاً «أَنْصِتُوا».

الآن هم که عید قربان نزدیک است، استاد شما عید فطر و عید قربان را خیلی قشنگ توی خیلی درس‌ها آموزش دادید. و من اتفاقاً امروز داشتم فکر می‌کردم حالا دو روز دیگر نگاه کردم دیدم که هست، ان‌شاءالله ما هم این ثانیه‌به‌ثانیه من‌ذهنی‌مان را واقعاً قربانی کنیم. یعنی آن قربانی واقعی را داشته باشیم. با همین «أَنْصِتُوا» و با همان درواقع آن پیمان «الست» مان را داشته باشیم توی هر ثانیه، پیمان واقعی‌ای که با خدا بستیم.

که من این چیزهایی که درواقع توی این شما دیدم، حتی من برنامه‌های زیر صد را نگاه می‌کنم، همیشه اشاره دارید، می‌گویید اگر به عدم بخواهیم ما واقعاً هدف اصلی برنامه این است.

هدف اصلی‌مان این نبوده برنامه را ببینیم بیماری‌هایمان را از دست بدهیم و پول به‌دست بیاوریم و دیگر عصبانی نشویم و، این نیست. هدف اصلی برنامه رسیدن به آن عدم و پیمانی بوده که درواقع ما با خدا بستیم و در پی آن هستیم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مریم: که یکی از این چیزهایی که خیلی شما اشاره‌های خیلی زیبایی می‌کنید، این است که می‌گویید یکی از این چیزهای مهمش این است که ما توی هر چهره‌ای بتوانیم خدا را ببینیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: یعنی همان عیب و ایراد نکردن از دیگران، و دیدمان درواقع تغییر می‌کند. یعنی این دیدگان یک تغییر خیلی زیبایی توی آن به‌وجود می‌آید که دیگر ما با دید قبلی نگاه نمی‌کنیم، حالا یکی مثلاً از کارهای مهم است که یکی این، یکی این‌که الان توی تلفن‌های قبلی با خانمی که صحبت کردید خیلی قشنگ تکرار می‌کنید و آن خانم هم چقدر زیبا گفتند از استرالیا، که واقعاً توی هر ثانیه ما باید کار کنیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: چون این خطر وجود دارد که فکر کنیم که الان مسیر را رسیدیم، اصلاً چنین چیزی نیست که ما به مسیر رسیدیم و الان تمامش کنیم. مسیر را ثانیه‌به‌ثانیه باید فقط با تکرار این ابیات، یعنی هر کدام از این بیت‌ها



معجزه می‌کنند. حالا بَرَنَدِ من که خیلی است، به‌نظرم خیلی است، یعنی بالای صدتا است، ولی خب این یکی را خیلی تکرار می‌کنم:

دم او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ پذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

یعنی هر ثانیه که آدم این را تکرار می‌کند، خیلی چیزها، حالا آن:

آمده‌ام به عذر تو ای طرب و قرارِ جان
عفو نما و درگذر از گنه و عثارِ جان
نیست به جز رضای تو قفل‌گشای عقل و دل
نیست به جز هوای تو قبله و افتخارِ جان
سوخته شد ز هجر تو گلشن و کشت‌زار من
زنده کنش به فضل خود ای دم تو بهارِ جان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۳)

یعنی واقعاً تکرار، این تکرار معجزه‌خیزی سنگینی می‌کند، ولی به شرط این‌که واقعاً ادامه بدهیم. یعنی مثلاً یک روز آدم می‌خواند بالاخره من ذهنی می‌آید می‌گوید بابا حالا الان این را دیگر یاد گرفتی، یکی دیگر.

اتفاقاً آن‌هایی که خیلی آدم فکر می‌کنم باید آن سرگین را ما مرتب بدانیم، که فکر می‌کنیم که کارمان تمام شده، ولی خیلی چیزها هست که هنوز نمی‌دانیم. خیلی کارهایی با من ذهنی کردیم که از نظر خودمان خیلی هم عالی بوده، ولی با تکرار این‌ها یکی یکی تازه آن کارها خودش را نشان می‌دهد.

یکی هم درواقع آن گندمی که «ما درین انبار، گندم می‌کنیم»، مال دفتر اول مثنوی:

ما درین انبار، گندم می‌کنیم
گندم جمع آمده، گم می‌کنیم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷)

می‌نیندیشیم آخر ما به هوش
کین خَلَل در گندم است از مکر موش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸)



موش تا انبار ما حُفره زده‌ست
وز فَنَش انبار ما ویران شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹)

اول ای جان! دفع شرّ موش کن
وآنگهان در جمع گندم جوش کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

بشنو از اخبار آن صدر صُدر
لَا صَلَوةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱)

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

حُفره: گودال

فَنَ: علم و هنر و صنعت، دانایی، فریبندگی، تزویر

چل ساله: چهل ساله

یعنی واقعاً اول باید بیاییم این کارها را انجام بدهیم بعداً نگوییم چرا اگر این همه کار کردیم پس چرا جوابش این طوری شد؟! چون خبر نداریم که تازه وقتی شروع می‌کنیم به کار انجام دادن تازه آن سرگین‌ها یکی یکی این‌ها، حالا من الآن ۵۳ سالم است یکی یکی تازه خودشان را نشان می‌دهند.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: تازه آن جایی که آدم فکر می‌کند دیگر خب الآن عصبانی نمی‌شوم، الآن غیبت نمی‌کنم، الآن خودم را مقایسه نمی‌کنم، الآن دیگر دیگران را بد نمی‌بینم، دوست دارم که همه پیشرفت کنند، از پیشرفت دیگران خوشحال می‌شوم؛ تازه یکی یکی شروع می‌کند با تکرار، که این قدر شما اهمیت دارد برایتان این تکرار ابیات و این قدر اشاره می‌کنید، چون واقعاً این‌ها معجزه می‌کند. چون ما سال‌های سنگینی را، که شما می‌فرمایید از هفت هشت سالگی ما باید این‌ها را مثلاً اجرا می‌کردیم، و آشنایی با من ذهنی نبوده، خب سال‌های زیادی با این رفته و درواقع می‌گوید باید خیلی کارها انجام بدهیم.

یکی هم احتمالاً هست، که این احتمالاً کردن خیلی اهمیت دارد، یعنی هر لحظه ما واقعاً باید حواسمان جمع باشد و بدانیم داریم چه حرفی می‌زنیم، چه جوری نگاه می‌کنیم، چه جوری درواقع دیگران را، کارهای دیگران را [صدا

قطع شد. [چه جوری می‌بینیم؟ آیا خودمان را بالاتر می‌بینیم؟ یا این‌که نه بالاتر دیدنش نه پایین‌تر دیدنش، هیچ‌کدامشان در روش گنج‌حضوری که می‌خواهیم به آن برسیم و به آن عدم برسیم، نیست.

**اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا زَانْدِيشَهَا
فَكْرُ شِير و گور و، دلها بیشه‌ها**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۹)

**اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
زآنکه خاریدن فزونی گر است**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۰)

**اِحْتِمَا اصل دوا آمد یقین
اِحْتِمَا کن قوه جان را ببین**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱)

اِحْتِمَا: پرهیز
گر: کجلی

همین، همین سه بیت را، ما هر حرکتی می‌خواهیم انجام بدهیم این اِحْتِمَا را فراموش نکنیم، یعنی باید بدانیم که توی هر لحظه ثانیه به ثانیه تا زنده‌ایم باید این ابیات را تکرار کنیم. و بدانیم که توی هر ثانیه ممکن است تمام آن چیزهایی که انجام دادیم و این‌ها برگردد و مسیر را غلط برود.

یکی هم درواقع این زندگی انسان است که بالاخره بعد از این‌که به دنیا می‌آید، قبل از به دنیا آمدن درواقع شروع شده این وصل به زندگی، خیلی اهمیت دارد. و چقدر مولانا قشنگ درواقع این را گفته که درواقع جنین وقتی می‌خواهد موقع درواقع به دنیا آمدنش نزدیک بشود، یا بعد این‌که به دنیا می‌آید گریه می‌کند، آن‌جا هرچه هم به او بگویند حالا داری می‌روی توی یک جای خیلی قشنگ‌تر و این‌ها، آن موقع قبول نمی‌کند می‌گوید نه جای به این خوبی برای چه دربیایم؟! حالا دارد خون درواقع دارد می‌خورد، ولی ناراحت است، گریه می‌کند. حالا درواقع این زندگی ما آدم‌هاست که فکر می‌کنیم که نمی‌دانیم که

**ما ز بالاییم و بالا می‌رویم
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم**

**ما از آن‌جا و از این‌جا نیستیم
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)



چون جنین بود آدمی، بُد خون غذا

از نجس پاکی بَرَد مؤمن، کذا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰)

از فِطام خون، غذایش شیر شد

وز فِطام شیر، لقمه‌گیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱)

وز فِطام لقمه، لقمانی شود

طالب اشکار پنهانی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲)

فِطام: از شیر بریدن
کذا: چنین، چنین است.

یعنی بعد از این‌که به دنیا می‌آید به‌جای خون دیگر شیر مادرش را می‌خورد. بعد از دو سالی که شیر را خورد بعداً لقمه‌ای به آن می‌دهند. حالا دیگر خوشا به سعادت کسانی که می‌آیند لقمه را می‌گذارند و لقمانی می‌شوند، آن وقت تازه اسرار زندگی می‌تواند درواقع خودش را نشان بدهد.

و آن سه بیتی که باز این هم خیلی جزو می‌گویم، برندهایم را من نتوانستم بشمارم، خیلی قشنگ است همه این درس‌هایی که می‌دهید، هر کدام یکی از یکی زیباتر:

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد

هرکه مُرده گشت، او دارد رَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مُرده شو تا مُخْرَجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ

زنده‌ای زین مُرده بیرون آورد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

رَشَد: به راه راست رفتن
می‌تند: از مصدر تنیدن. در این‌جا یعنی می‌گراید.
مُخْرَجُ الْحَيِّ: بیرون‌آورنده زنده

یعنی واقعیت توی هر لحظه، الآن هم من این عید فطر و عید قربان را از لحظاتی که حالا از هفت هشت سال پیش من این درس‌هایی که شما می‌دادید، این قدر قشنگ معنی کردید این عید فطر و عید قربان را، خودِ نوروز را، خودِ آن هفت‌سین را، آن قدر قشنگ معنی کردید من اصلاً دیدگاهم نسبت به عید قربان و عید فطر یک مدل دیگری شده. البته که توی هر ثانیه‌مان ما باید عید فطرمان باشد.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: هر ثانیه‌مان باید عید قربانمان باشد. این نیست که حالا یک روز در ۳۶۵ روز این‌ها باشد، منتها اگر مسیر را درست برویم دیگر. هر لحظه آن هم تکرار کنیم که

هرچه از وی شاد گردی در جهان

از فراق او بیندیش آن زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جست و همچون باد شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منہ

پیش از آن کاو بجهد، از وی تو بجه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

در هر صورت این قدر عزیز هستید که، این قدر واقعاً زیبا درس می‌دهید که آدم نمی‌داند واقعاً کدامش را.

الآن هم به مناسبت عید قربان، یعنی می‌گویم اصلاً برای ما عید نوروزمان و عید فطر و عید قربانمان را به روزهای دیگری تبدیل کردید استاد.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: یعنی انصافاً نماز ما را کردید ۲۴ ساعته. یعنی نماز واقعی آن است که ما ۲۴ ساعت، ثانیه‌به‌ثانیه این ابیات را اتفاقاً تکرار کنیم. چشممان را از خواب باز می‌کنیم باید با یک بیت از خواب بلند بشویم. چشممان را می‌خواهیم ببندیم، می‌خواهیم هر صحبتی با هر انسانی بکنیم، هر چیزی، هر کاری قرار است انجام بدهیم باید مثل آقا صادق که می‌گویند یک جعبه‌ای دارند برای کل کارهایشان و این واقعیت واقعی دارد.

آقای شهبازی: ممنون.



خانم مریم:

یا رب اشرح صدرنا یا رب ارفع قدرنا
یا رب اظهر بدرنا لا تعبدوا اربابکم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۷۷)

این هم غزل ۱۷۷۷، حالا قبلاً هر شش تا بیتش را می‌خواندم حالا یکی یکی دارد باز دوباره می‌توانم درست بخوانم آن را.

این آخرین بیتش است:

بوی دل آید از سخن دل حاصل آید از سخن
تا مقبل آید از سخن لا تهتکوا جلبابکم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۷۷)

در هر صورت خیلی عزیز هستید استاد.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مریم: عید قربانتان هم پیشاپیش مبارک. شما که عید را برای ما هر ثانیه‌ای کردید، ما دیگر نمی‌گوییم که عید نوروز، فروردین بشود عید بشود، عید ما هر ثانیه از زندگی است که واقعاً تلاش کنیم با تکرار این‌ها و قانون جبران، نه فقط جبران مادی، که اصلاً جبران معنوی‌اش، تکرارش، قدر دانستن تمامی لحظات و برنامه‌ها را عالی گوش کردن.

من راستش مرتضی آن ابیات را گفته بودم که بخواند با صدایش، می‌گوید حالا وقت دیگران را خیلی گرفتیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: قرار بود آن‌ها را بخواند، داد من هم دیگر پرحرفی‌ام را کردم خیلی ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

👉 برگشت به لیست پیغام دهندگان 👈

◆ ◆ ◆ پایان بخش سوم ◆ ◆ ◆



۲۶- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای شهبازی: آقا پویا کجا هستید شما؟ دیگر داشتیم می‌رفتیم.

آقای پویا: شرمنده دیگر آخر وقت برنامه است، خیلی مشتاقان زیاد بودند، من از اول برنامه داشتم می‌گرفتم، ولی خدا را شکر وصل نمی‌شد. حالا اگر اجازه بدهید خیلی دیگر خسته هستید من سرتان را نخورم.

آقای شهبازی: نه، نه، نه، خواهش می‌کنم، بفرمایید، ما خسته نیستیم. شما هم خسته هستید، گوش کردن خب خودش خستگی می‌آورد. برنامه امروز خوب بود؟

آقای پویا: عالی بود، عالی بود آقای شهبازی!

آقای شهبازی: بله، پیغام‌ها عالی است و بهترین برنامه‌ها برای بیداری، یادگیری همین برنامه تلفن‌ها است. بله، پیغام‌های مردم است. بفرمایید، بله.

آقای پویا: یک مطلبی هست به نام «ریاضیات زوری»، دو صفحه است یا دو صفحه و نیم، سریع تمام می‌شود. اگر اجازه بدهید با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای پویا: «ریاضیات زوری».

این جمع و تفریق خداوند یک ریاضیات زوری است. زوری به این معنا که این قانون زندگی است و اتفاق می‌افتد، حال انتخاب با ما است که با آن همراه می‌شویم و دیدمان عوض می‌شود در این زندگی، یا نه.

یکی از سنگین‌ترین موضوعات برای انسان‌هایی که سنی از آن‌ها گذشته است و زندگی را در من‌ذهنی تلف کرده‌اند این است که به آن‌ها بگویی که تا به این‌جا که زندگی را با سبب‌سازی جلو برده‌ای، تنها زندگی و روابطت را تلف کرده‌ای تنها درد آفریده‌ای با انجماد سبب‌سازی. برای یک آدم هفتادساله خیلی سنگین است که بگویی تمام عمرت را در من‌ذهنی به دردپراکنی مشغول بوده‌ای و این اشتباه است. این موضوع سنگین و ثقیل است. مقاومت را به همراه خواهد داشت.

خدا را شکر که اما مولانا با زبان عشق جویری می‌گوید که به قلب‌های ما نفوذ می‌کند و او چشم‌گذار دارد.



چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست مغزها می‌بیند او در عینِ پوست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.

خدا را شکر که مولانا و زندگی مهندسین کارگشته و ورزیده‌ای هستند که شگفتی می‌آفرینند:

دل است تخته پُر خاک، او مهندسِ دل زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و آسما (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

رُقوم: جمع رُقم

پس این جمع و تفریق خداوند یک ریاضیات زوری است. خداوند در این لحظه دنبال تفریق و تقسیم است و ما اگر در ذهن باشیم به دنبال ضرب و جمع. از ما پرسیدید که شما قبول دارید که در این لحظه زندگی است که می‌خواهد از همانندگی شما تفریق کند و به زندگی جمع و اضافه کند؟

ز جمع کردن و تفریق او شدم حیران به ثبت و محو، چو تلوین خاطر شیدا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).

تلوین: رنگ به رنگ کردن

شیدا: پریشان، آشفته، عاشق

غزل شیرین ۲۱۶ می‌گفت که لحظه به لحظه برای بیداری ما است که زندگی از طریق تفریق کم می‌کند و ما بی‌مراد می‌شویم و اگر اجازه ندهیم که زندگی تفریق کند و بخواهیم جایگزین کنیم، به درد می‌افتیم. از ما پرسیدید آیا روز به روز دردهایتان کمتر می‌شود؟ اگر آره یعنی دارید به تفریق تن می‌دهید. بی‌مرادی در این لحظه نشانه تفریق خداوند است که ما را در جای دیگری جمع می‌کند. بی‌مرادی خوب است، بی‌مرادی خوب است و بی‌مرادی خوب است. یکی از شیرین‌ترین جملاتی که از شما شنیدم. گل غزل ۲۱۶ برای من این بیت بود:

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد به زخم نادره مقراض «اهبطوا منها» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هجر: جدایی

نادره: کمیاب، استثنایی

مقراض: قیچی



اِهْبَطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

گفتید این بیت یک فرآیند را نشان می‌دهد و تصویر می‌کند. گفتید این بیت فرآیند تبدیل را بیان می‌کند. «اِهْبَطُوا مِنْهَا» یعنی فرود بیاید.

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد به زخم نادره مقراض «اِهْبَطُوا مِنْهَا» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هَجْر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی
مقراض: قیچی
اِهْبَطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

از ما پرسیدید این قیچی نادر و کمیاب «اِهْبَطُوا مِنْهَا» چیست؟ این قیچی چگونه کار می‌کند؟ فرآیندش چگونه است؟ آن فرود بیایدش مثل قیچی کار می‌کند. فرود بیاید چرا قیچی می‌شود؟

پاسخ این است وقتی که آدمی فضاگشایی را یاد می‌گیرد و دردهایش را شروع می‌کند به انداختن اگر جایی پایش بلغزد و دوباره به زندگی قبلی‌اش که غرق در سبب‌سازی بود برگردد بی‌مراد می‌شود، سمن‌زار رضایش آشفته می‌شود و حتی شاید اتفاقات ردکننده شک هم بیایند. این‌ها مقراض‌ها یا قیچی‌های «اِهْبَطُوا مِنْهَا» هستند.

چو دل تمام نهادی ز هجر بشکافد به زخم نادره مقراض «اِهْبَطُوا مِنْهَا» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هَجْر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی
مقراض: قیچی
اِهْبَطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

حالا دو حالت پیش می‌آید یا آدمی دل را تمام نهاده است یا نه. اگر دل را تمام نهاده باشد، تنها یک غم را که غم دین است منظور زندگی‌اش قرار داده است. دین هم دیدن روی زندگی در هر اتفاقی است و غم دین عوض شدن دیدش است.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید
باقی غم‌ها خدا از وی بُرید
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)



اگر دل را تمام نهاده باشد، به محض این‌که با او یکی بشود بعدش دوباره همانیده شود و لذت حضور را یک بار چشیده باشد، دیگر زخم «إِهْبَطُوا مِنْهَا» را می‌پذیرد و اگر به سبب‌سازی انرژی ندهد، تمام من‌ذهنی از هم خواهد پاشید، چراکه شناسایی مساوی آزادی است.

چو دل تمام نهادی ز هَجَرِ بَشْكَافِد به زخمِ نادره مِقْرَاضِ «إِهْبَطُوا مِنْهَا» (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

هَجَر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی
مِقْرَاض: قیچی
إِهْبَطُوا مِنْهَا: فرود آید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲).

اما اگر دل را تمام نهاده باشد، آن موقع است که زخم این قیچی را نمی‌پذیرد و به درد می‌افتد. آن موقع است که انسان در جدایی می‌ماند و در سبب‌سازی و توهم ذهنش غرق می‌شود. آن موقع است که دیگر با سلیمان پای به دریا نهاده است و زرهی ندارد. آن موقع است که انسان سحر می‌شود و در خوابناکی حضور زندگی را در اتفاق نمی‌بیند. حضور زندگی را در انسانی که باعث سببی بوده است به زعم خودش نمی‌بیند.

آن موقع است که صدای رعد آسمان برایش دردآور است و نمی‌داند که قرار است باران بیاید و چشم‌هایش را بشوید و دیدش در زندگی عوض شود. آن موقع است که تنها به زندان منجمد دلیل‌آوری خودش می‌چسبد و از ذوق آسمان درونش خبری ندارد. آن موقع دیگر دیر است تمام همتش را در زندگی در سبب‌سازی خرج کرده است بی آن‌که از مسبب واقعی و ریاضیات زوری‌اش خبری داشته باشد.

با سلیمان پای در دریا بنه
تا چو داوود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

آن سلیمان پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)



تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند گاو کشاند ابر سَعد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

چشم او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوق آبِ آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

مَرکَبِ هَمّتِ سویِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجرم محروم ماند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

ملول: افسرده، اندوهگین
مَرکَب: وسیلهٔ نقلیه
لاجرم: به‌ناچار

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

مرسی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]

[↑ TOP برگشت به لیست پیغام دهندگان](#)



۲۷- آقای مهران از تورنتو

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مهران]

آقای مهران: یک ابیاتی را انتخاب کرده‌ام از همین برنامه ۱۰۰۷، خیلی جالب بودند برایم، خواستم این‌جا دوباره بیان کنم و یک مقدار توضیحی در موردش بدهم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای مهران: این‌ها در مورد مثال عالم هست نیست‌نما و عالم نیست هست‌نما بودند.

آقای شهبازی: بله.

آقای مهران: چون ما در فضای توهمی و خواب ذهن چشم به این دنیا می‌کشاییم، پس بنابراین مانند کودکی که جهان بیرون را ندیده‌است در توهم هستیم که این تجربه مادی ما تنها واقعیت و حقیقت زندگی می‌باشد. می‌فرمایند:

**دیده‌ای کاندُر نَعاسی شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳)

نَعاس: چُرت، در این‌جا مطلقاً به معنی خواب.

**لاجرَم سرگشته گشتیم از ضلال
چون حقیقت شد نَهان، پیدا خیال**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴)

ضلال: گمراهی

مولانا اشاره داشتند به این‌که ما هر لحظه در این خواب و توهمان در حال خریدن چیزی که اصلاً وجود ندارد هستیم. هر لحظه ذهن مانند جادوگری سرمایه زندگی ما را می‌ستاند و در ازای آن به ما مهتاب پیموده‌شده را می‌فروشد.

ما در توهم این‌که کرباس خریده‌ایم، تنها سرمایه‌مان که زندگی هر لحظه که می‌توانستیم زندگی کنیم را به توهمات این جادوگر فروخته‌ایم.



آفرین ای اوستاد سحرَباف
که نمودی مُعرضان را دُرد، صاف
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۶)

دُرد: لُرد شراب، آنچه که تهنشین می‌شود.

ساحران مهتاب پیمایند زود
پیش بازرگان و، زر گیرند سود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۷)

سیم بر بایند زین گون پیچ پیچ
سیم از کف رفته و کرباس هیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۸)

سیم: تفره، در این جا مراد پول و سرمایه است.
کرباس: نوعی پارچه

این جهان جادوست، ما آن تاجریم
که ازو مهتاب پیموده خریم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۹)

فرمودند چون ما در ذهن این بینش و دید نظر را نداریم و بهترین چاره برایمان این است که به خداوند و فضای گشوده شده پناه ببریم و «قُلْ أَعُوذُ» را بخوانیم. و اشعاری را هم برای «قُلْ أَعُوذُ» آورند که

قُلْ أَعُوذُتْ خَوَانِدْ بَايِدْ كَايِ أَحَدِ
هين ز نَفَاثَاتِ، افغان وَزْ عَقَدِ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو.
أَعُوذُ: پناه می‌برم.
نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده
عَقَدِ: گره‌ها

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الغیاث، الْمُسْتَعَاثِ از بُرد و مات
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس، به فریادم رس از غلبهٔ دنیا و مقهورشدنم به دستِ دنیا.»

الغیاث: کمک، یاری، فریادرسی
المستغاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان رسد.

لیک برخوان از زبان فعل نیز که زبان قول سست است، ای عزیز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)

بعد خیلی زیبا در ادامهٔ همین مثنوی بود که فضاگشایی و ابیاتی را در زمینهٔ فضاگشایی و شرح سینه آورده بودند که خیلی باز کامل می‌کرد این سناریوی (داستان: scenario) مولانا را. خیلی زیبا بود برایم که فرمودند:

که درون سینه شرح داده‌ایم شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شرح هست باز؟ چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

در نگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مهران: این یک سناریوی بسیار کاملی بود که خیلی برایم جالب بود در این، از ابتدا که ما چشم به این جهان باز می‌کنیم و چطور ما می‌توانیم درواقع با فضاگشایی و زیر نظر استاد و پیر رفتن این را درواقع نجات پیدا کنیم را کامل در این چند بیت خلاصه فرموده بودند، خیلی زیبا بود. و خیلی ممنون از شما که این را با ما در میان گذاشتید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنون از شما. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مهران] برگشت به لیست پیغام دهندگان

۲۸- آقای حجت‌الله از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت‌الله]

آقای حجت‌الله: استاد نازنین اجازه بفرمایید یک چند بیت از جناب مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای حجت‌الله: خواهش می‌کنم. البته این ابیاتی هستند که خیلی درواقع به من کمک کردند، تغییرات و تحولاتی درونم ایجاد شده با این ابیات. یعنی یک جوهرهایی خیلی کمک کردند، خیلی اتفاقاتی که واقعاً داشت بد وارد زندگی‌ام می‌شد، این‌ها متوقف شدند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حجت‌الله: و این بیت که

هرچه غیر اوست، استدراج توست
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

بر قضا کم نه بهانه، ای جوان
جرم خود را چون نهی بر دیگران؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۳)

چون در افگندت در این آلوده روز
دم به دم می‌خوان و می‌دم قُلْ اَعُوذُ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۱)

فسون قل اعوذ و قل هو الله
چرا در عشق همدیگر نخوانیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵)



رَوَّ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ بَاش

خاک بر دلداری آغیار پاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۴)

بر سر آغیار چون شمشیر باش

هین مکن روباه‌بازی، شیر باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵)

گفت: از رَوْحِ خِدا لَا تَيَّاسُوا

همچو گم‌کرده پسر، رو سو به سو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۴)

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنُّ افزونی‌ست و، کَلِّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

شراب صرف سلطانی بریزیم

بخوابانیم عقل ذوفنون را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

آن که در تُونِ زَادِ و، پاکی را ندید

بوی مُشکِ آردِ بر او رنجی پدید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶)

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

چشم‌بندِ خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳)

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)



هر بشری که صاف شد در دو جهان و را دلی
دید غرض که فقر بُد بانگ آلت را بلی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۲)

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش
بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

تو به هر حالی که باشی می‌طلب
آب می‌جو دایماً ای خشک‌لب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)

چاره آن دل عطای مُبدلی‌ست
داد او را قابلیت شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

بلکه شرط قابلیت داد اوست
داد، لب و قابلیت هست پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»

جَاءَ الرَّبِّيعُ وَ الْبَطْرُ، زَالَ الشِّتَاءُ وَ الْخَطَرُ
مِنْ فَضْلِ رَبِّ عِنْدَهُ كُلُّ الْخَطَايَا تُغْتَفَرُ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۷۲)

«بهار و شادی آمده، زمستان و خطر رفع شده، از فضل پروردگاری که همه گناهان پیشش بخشیده شده.»



بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت‌ها نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

کُنتُ کَنْزاً گُفت مَخْفِیاً شَنو

جوهر خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

گفت: یار بد بلاآشتن است

چونکه او آمد، طریقم خفتن است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶)

چون به حق بیدار نبود جان ما

هست بیداری، چو در بندان ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰)

بخوان ز آخر یاسین که صیحه فَاذا

تو هم به بانگی حاضر شوی ز خوابِ غرور

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۴۴)

صیحه: آواز بلند، بانگ، نعره، فریاد، عذاب.

صیحه فَاذا: جز یک بانگ نیست، که ناگهان پیش ما حاضر شوید. اشاره به آیه (۵۳)، سوره یس (۳۶)

جمله بَخْسِند و تَبَسِّم کند

چشم خوشش بر خَلَلِ چشم‌ها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۲)

در خواب، جان ببیند صد تیغ و صد سنان

بیدار شد، نبیند زان جمله سوزنی

(مولوی، دیوان شمس، ترجیع چهل و سوم)

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)



پیش چوگانهای حکم کن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

درون خانه دل او را ببیند
ستون این جهان بی‌ستون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

مُبدع است او، تابع اُستاد، نئی
مَسند جمله، ورا اسناد، نئی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰)

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَن مَّرَادِي لَا يَحِيدُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

چون درخت سدره بیخ آور، شو از لاریب فیه
تا نلرزد شاخ و برگت از دم ریب المنون
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد.

بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان، ریشه درست کن، دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق
اژدهایی گشت گویی حلق عشق
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳)

اژدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او کهربا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴)



تو مکانی، اصل تو در لامکان
این دکان بر بند و، بگشا آن دکان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲)

شش جهت مگریز، زیرا در جهات
ششدره است، و ششدره مات است، مات
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۳)

قُلْ تَعَالَوْا كُفُّوا حَقَّ مَا رَا بَدَان
تا بود شرم‌اشکنی، ما را نشان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۴)

پیش چشمت داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

و این ابیاتی که توی برنامه ۱۰۰۷ بودند، خیلی عالی:

آب اندر حوض اگر زندانی است
باد نشفش می کند کارکافی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹)

می رهند، می برد تا معدنش
اندک اندک، تا نبینی بردنش
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۰)

وین نفس، جان‌های ما را همچنان
اندک اندک دزد از حبس جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۱)

نَشْف: به خود کشیدن و جذب کردن
ارکانی: منسوب به ارکان، منظور عناصر آریعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

خیلی ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت‌الله] [↑](#) برگشت به لیست پیغام دهندگان [↑](#)



۲۹- خانم مریم از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: واقعاً خسته نباشید آقای شهبازی. خیلی طولانی بود.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله برنامه با توجه به این‌که دوستانمان اخیراً واقعاً ابیات را می‌خوانند، حالا گرچه که ابیات را توضیح نمی‌دهند، ولی یواش‌یواش چون دوستانمان آشنا هستند با این ابیات، خواندن این ابیات یادآوری بسیار مهمی است برای دوستان.

با توجه به این‌که از زوایای مختلف هم بیت می‌خوانند پیغام می‌دهند، این برنامه یکی از مفیدترین برنامه‌ها خواهد بود. یعنی منظورم برنامه تلفن‌ها است.

خانم مریم: بله دقیقاً همین‌طور است و واقعاً تکرار ابیات خیلی مؤثر است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم مریم: من خودم می‌بینم که خیلی تغییر کردم بعد از تکرار ابیات و این نشخوار ذهن را، نفی کردن آن، نشخوار ذهن کمتر شده، خیلی کمتر شده و نفی کردن آن خیلی بیشتر شده. خیلی ممنون واقعاً از تأکیدتان.

آقای شهبازی: آفرین. حالا بیت‌ها را تکرار کنید شما، اصلاً این پیچ‌پیچ و اذیت ذهن قطع می‌شود. شما اجازه نمی‌دهید ذهنتان هرز فکر کند، هر کاری دلش می‌خواهد بکند. اصلاً مجال نمی‌دهید به آن، مجال نمی‌دهید.

از طرف دیگر بیت‌ها را که می‌خوانید، مقدار زیادی هشیاری حضور جمع می‌شود، در نتیجه حتی اگر نخوانید، تا چند ساعت این هشیاری آن‌جا هست. یعنی اگر قرین بد بیاید، ذهن شما اذیت بخواهد بکند، چون در شما مقدار زیادی هشیاری حضور الآن هست، روی شما نمی‌توانند اثر بکند. همان:

با سلیمان، پای در دریا بنه

تا چو داود آب سازد صد زره

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

صد زره همین است دیگر. یعنی لایه‌به‌لایه شما هشیاری حضور اضافه می‌کنید و درست مثل این‌که آدم یک دواپی خورده، حالا اثرش تا شش هفت ساعت هست و بعد از شش هفت ساعت اگر دوباره بخوانید، دوباره ذهن نمی‌تواند اذیت کند.



برای همین است که خیلی خوب است که به دفعات آدم این کار را بکند، این ابیات را بخواند تکرار کند که در طول روز، من ذهنی خودش و دیگران به او آسیب نزنند. یک موقعی هست که هشیاری‌تان بالا است، یک کسی یک حرفی می‌زند، شما می‌خندید. یک موقعی هست هشیاری در حد انقباض است، همان حرف را می‌زنند، جیغ و دادتان می‌رود بالا!

تعجب می‌کنید چطور آن‌جا این‌طوری شد، این‌جا این‌طوری شد؟! این‌جا که شما واکنش تند نشان نمی‌دهید، انباشتگی هشیاری حضور هست که نمی‌گذارد شما جدی بگیرید چیزهای ذهن را.

و البته اگر این ادامه پیدا کند شش هفت ماه، هشیاری حضور شما این‌قدر زیاد می‌شود که دائماً یک مقدار هست که کفاف کند شما از عهده من‌های ذهنی دربیایید. یعنی یک موقعی هست هیچ من‌ذهنی روی شما نمی‌تواند اثر بگذارد.

خانم مریم: بله همین‌طور است.

آقای شهبازی: یک بیتی بود شما، آخرش «سپری» بود می‌خواندیم. «قضا»

خانم مریم: قضا که تیرِ حوادث به تو کند.

آقای شهبازی: به تو همی‌انداخت.

خانم مریم: به تو همی‌انداخت، تو را کُند، خیلی وقت است این را نخواندم آقای شهبازی. قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند ز حوادث از آن سپس سپری؟

آقای شهبازی: بله، بله، بله. مفهومش همین است. بعد از این سپری می‌کند. یعنی تا حالا منجمد می‌شدی، قضا تیر می‌انداخت. بعد از این، از این تیرهای بیرون، ارتعاش بد من‌های ذهنی سپری می‌کند. بله، «تو را کُند به عنایت از آن سپس»

خانم مریم: از آن سپس سپری.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی‌انداخت تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

آقای شهبازی: آری، عنایتش روی شما می‌آید. هشیاری حضور زیاد باشد، عنایت ایزدی نمی‌گذارد تیرِ حوادث به شما بخورد. بله بفرمایید، ببخشید.



خانم مریم: با اجازه‌تان آقای شهبازی، خواهش می‌کنم. من پنج دقیقه می‌خوانم آقای شهبازی. شاید یک کم طولانی باشد. می‌دانم شما هم خسته‌اید، همه خسته‌اند، بقیه‌اش را بعداً می‌گذارم توی گروه پیام‌های معنوی، اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید حالا، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: سلام خدمت آقای شهبازی نازنین و یاران گنج حضور. دیروز اتفاقات زیادی پشت‌سرهم برای من افتاد که اکنون با این تغییر دیدی که با آموزش‌های حضرت مولانا و جناب شهبازی در من ایجاد شده‌است، دیگر نمی‌توانم اسم آن را بی‌مرادی بگذارم.

مطب دکتر وقتی که ایشان من را معاینه می‌کردند، از من سؤال کردند آیا مود (حالت: mood) تو به دلیل دردی که داری تغییر کرده یا نه؟ در جوابش خندیدم و گفتم آن قدر مودم (حالت: mood) خوب است که به‌خاطر آن، همکارم از من در پیش سوپروایزر (سرپرست: supervisor) شکایت کرد.

بله دیروز همکارم در متن شکایتش نوشته بود که بعضی از همکاران ما با رفتاری که دارند و سعی می‌کنند با بیمار مهربان باشند، ما را بداخلاق جلوه می‌دهند. و بعد من را مورد مؤاخذه قرار داد که تو باید سیاست ما را دنبال کنی و مانند ما رفتار کنی. به ایشان گفتم من اصلاً نمی‌خواهم و نمی‌توانم بیمار را که در آزمایشگاه مدت زیادی نشسته‌است، با کلام ناراحت کنم.

این مکالمه سر یک اتفاق بسیار کوچک افتاد که من ذهنی آن را بزرگ کرد و با رفتار محکم همکارم در مقابل بیماری که آزمایشگاه را ترک کرده بود و بعد از مدتی آمده بود و می‌گفت کی نوبت من می‌شود، شعله‌ور شد.

من به همکارم گفتم که اگر با بیمار آرام صحبت کنیم و از او بخواهیم که کمی صبر کند، او قبول می‌کند، اما با رفتار خشن کاری راه نمی‌افتد. او قبول نکرد و با دوتا از بیماران بسیار رفتار خشنی داشت و از من می‌خواست سیاست او را دنبال کنم. در ابتدا از این خواسته همکارم متعجب شدم، ولی بلافاصله یاد این بیت افتادم و خنده‌ام گرفت.

یار در آخرزمان، کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)



بلافاصله این ابیات را به خاطر آوردم:

درگذر از فضل و از جلدی و فن
کار، خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جَلْدی: چابکی، چالاکی

بهر این آوردمان یزدان برون
مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱)

«حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنان‌که در قرآن کریم فرموده‌است: [جنیان و] آدمیان را نیافریدم جز آن‌که مرا پرستش کنند.»

از حادثه جهان زاینده مترس
وز هرچه رسد، چو نیست پاینده مترس

این یک دم عمر را غنیمت می‌دان
از رفته میندیش و ز آینده مترس
(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۹۷۶)

و بعد با خنده عصای یکی از بیماران را گرفتم و سعی کردم با او راه بروم و به او گفتم: «آنتونی، من عصای تو را برای فردا لازم دارم تا بعد از تزریق ژل به زانوهایم بتوانم راه بروم». حالا منظور از شرح این اتفاق این بود که دید من کاملاً تغییر کرده و من می‌توانم اتفاقات را جدی نگرفته و بازی بدانم.

قبل این اتفاق سوپروایزرم (سرپرست: supervisor) زنگ زد و به من گفت یک بیمار از تو شکایت کرده که تو از دستش خون گرفتی و حالا ورم کرده و نمی‌تواند تکان بدهد. برایش توضیح دادم که خون‌گیری بسیار سختی داشت و این باعث شده که حالا او اذیت شود. ذهن من آرام و خاموش بود و اصلاً دم هشیاری‌ام را نتوانست گاز بگیرد. هشیاری من به جهات نرفت و قائم بر خود بود.

جوهر آن باشد که قایم با خود است
آن عَرَضَ باشد که فرع او شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۸)

آقای شهبازی نازنین، من بسیار از شما متشکر و سپاس‌گزار هستم. فردا تولد پنجاه و سه سالگی من هست اما من خودم را هفت‌ساله فرض می‌کنم. می‌خواستم فرصتی داشته باشم و کمی از چادر ایازم برایتان بگویم. آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: با اجازه‌تان. من در دیگران می‌توانم زندگی را ببینم. قبلاً احترام من به دیگران براساس میزان همانندگی‌هایشان بود، حالا عشق را می‌توانم در آن‌ها تجربه کنم.

چشم من از چشم‌ها بگزیده شد
تا که در شب آفتابم دیده شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۰)

لطف معروف تو بود، آن ای بهی
پس کمال البرّ فی اتمامه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱)

«ای زیبا، این‌که در شب دنیا تو را می‌بینم از لطف و احسان تو است. پس کمال احسان در اتمام آن است.»

بهی: تابان، روشن، زیبا

یارب اتمّم نُورنا فی السّاهره
وانجنا من مفضحات قاهره
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۲)

«پروردگارا، در عرصه محشر نور معرفت ما را به کمال رسان. و ما را از رسواکنندگان قهار نجات ده.»

ساهره: عرصه محشر، روز قیامت
مفضحات: رسواکنندگان

بسیار به حرف‌های دیگران حساس و خیلی زودرنج بودم. حرف‌ها به من برمی‌خورد و تبدیل به رنجش می‌شد. حالا یاد گرفتم که خودم و حرف‌هایم را جدی نگیرم و وضعیت‌ها را به مرکزم نیاورم و با نفی هرچه ذهن نشان می‌دهد، از آوردن آن‌ها به مرکزم پرهیز کنم.

گوش حسّ تو به حرف، ار در خور است
دان که گوش غیب‌گیر تو گر است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵)

غیب‌گیر: گیرنده پیام‌های غیبی



تو را هر آن‌که بیازرد شیخ و واعظ توست
که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

نقی، ضد هست باشد بی‌شکی
تا ز ضد، ضد را بدانی اندکی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۶)

ذهن من بسیار مسئله‌ساز و مقاوم بود. خبری از صبر و تسلیم نبود. بهتر بگویم من اصلاً هیچ فهم و دانشی از تسلیم و صبر و پرهیز نداشتم.

گامی دو چنان آید کاو راست نهاده‌ست
و آنگاه که داند که کجاهاش کشاند

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
کاین مملکت از مَلِکُ الْمَوْتِ رهاند

اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری
کاشکار تو را باز اجل بازستاند

از شاه وفادارتر امروز کسی نیست
خر جانب او ران، که تو را هیچ نراند

زندانی مرگند همه خلق، یقین دان
محبوس، تو را از تک زندان نرهاند

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟
تا هر که مَخْنَثُ بُوَد آتش برماند

حاشا ز سواری که بُوَد عاشق این راه
که بانگ سگ کوی دلش را بَطْیَانَد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

استیزه: ستیزه، مقاومت درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن.
مَلِکُ الْمَوْتِ: عزرائیل



اشکار: شکار

مُخَّت: ترسو

طَبیدن: لرزیدن، بی‌آرام شدن، بی‌قراری کردن

«ترس از اشتباه و به خطر افتادن ناموس»

وقتی سال‌ها پیش شغل مامایی را در ایران شروع کردم، بسیار از اشتباه کردن می‌ترسیدم و توجیهم این بود که این شغل حساسی است، اما حقیقتاً من ناموس‌پرست بودم و از اشتباه کردن خجالت می‌کشیدم. پندار کمال داشتم و تا سر، در مرداب ناموس و پندار کمال فرورفته بودم.

ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران به ثبت و محو، چو تلوینِ خاطرِ شیدا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

ثبت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳).

تلوین: رنگ‌به‌رنگ کردن

شیدا: پریشان، آشفته، عاشق

فقط جمع کردن را دوست داشتم و از تفریق می‌ترسیدم، از کم شدن می‌ترسیدم و ذهنم هراسان و مضطرب می‌شد. اما حالا از بی‌مرادی نمی‌ترسم، بلکه آن را دریچه‌ای به سمت فضاگشایی می‌بینم.

من نمی‌خواهم با ذهنم بفهمم که خدا چگونه در من جمع و تفریق می‌کند، این حیرانی را دوست دارم و هیچ نمی‌دانم. فقط این را می‌دانم که او در ثبت و محو من استاد است و من باید تسلیم کامل باشم. آقای شهبازی بقیه‌اش را می‌گذارم توی کانال. خسته نباشید.

آقای شهبازی: چقدر مانده مریم خانم؟ خیلی جالب است.

خانم مریم: چشم الان به شما می‌گویم. یک صفحه و نیم.

آقای شهبازی: بله این را هم بخوانید دیگر.

خانم مریم: خسته‌اید واقعاً. ببخشید.

آقای شهبازی: از کجا فهمیدید من خسته هستم؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم مریم: آخر خیلی وقت است، آقای شهبازی. البته شما خسته نمی‌شوید واقعاً. این انرژی زندگی در شما این قدر شعله‌ور است که شما خسته نمی‌شوید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. خب چشم‌ها معمولاً زیر این نور خسته می‌شود، چرا. چشم‌های من، بدن نه، ولی چشم‌ها معمولاً خسته می‌شود. بله بفرمایید.

خانم مریم: چشم. وسواس فکری داشتم و افکارِ مسلسل‌وار در ذهنم می‌چرخیدند و من را فلج می‌کردند. ناظر ذهنم نبودم، هر فکری را جدی می‌گرفتم و بلافاصله وارد مرکز می‌شد و براساس آن رفتار می‌کردم.

**فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می‌خراشد در تعمق روی جان**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸)

**تا گشاید عُقدهٔ اشکال را
در حدّث کرده‌ست زرین بیل را**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹)

عُقده: گره
حدّث: سرگین، مدفوع
زرین: طلایی

ذهن من مدام در حال مسئله درست کردن و مسئله حل کردن بود. اما حالا تمام غم من این است که فقط ناظر ذهنم باشم و هرچه نشان می‌دهد، نفی کنم.

**حق همی خواهد که تو زاهد شوی
تا غرض بگذاری و شاهد شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

من بسیار نامحسوسانه حسود بودم و موفقیت را به کسی روا نمی‌داشتم، به‌خصوص در کسب همانندگی‌ها.

**نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲)

**یا مگر فرعون‌ی و، کوثر چو نیل
بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳)

**توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴)

علیل: بیمار، رنجور، دردمند
عدو: دشمن

آن قدر عجول بودم و ذهن بی‌حوصله‌ای داشتم که نمی‌توانستم خوب گوش بدهم و آرام عمل کنم. به‌خصوص اگر ذهنم مضطرب می‌شد، می‌خواست بلافاصله به آرامش برسد و این وضعیتِ حاضر را تمام کند، در نتیجه همیشه خراب‌کاری می‌کرد.

من همیشه در سبب‌سازی می‌افتادم و هیچ موقع مسبب‌الاسباب را نمی‌دیدم. اما حالا یاد گرفتم که با آنچه ذهنم نشان می‌دهد، از جا نپریم.

کَه نِیم، کوهم ز حِلْم و صبر و داد
کوه را کی دررُباید تُندباد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴)

کَه: مخفف کاه

آن‌که از بادی رَوَد از جا، خَسی است
ز آن‌که باد ناموافق، خود بسی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵)

باد خشم و باد شهوت، باد آرز
بُرد او را که نبود اهل نماز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶)

کوهم و هستی من، بُنیاد اوست
ور شوم چون کاه، بادم باد اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷)

من در ملامت کردنِ خودم استاد بودم و با خودم مهربان نبودم و به خودم اصلاً احترام نمی‌گذاشتم. حتی سال‌ها بعد از گوش دادن به گنج حضور با ملامتِ خودم اجازه می‌دادم که موش از انبار معنوی من بدزدد. من سوراخِ ملامت را در مرکزم نبسته بودم و خیلی وقت‌ها ذهن از طریق آن به من حمله می‌کرد و هشیاری من را می‌دزدید. خیلی به تأیید و توجه دیگران نیازمند بودم. هر باطلی را به مرکزم راه می‌دادم و او من را ارشاد می‌کرد.

دید روی جز تو شد غُلِّ گُلُو
کُلِّ شَیْءٍ مَاسِوِی اللّهِ باطِلُ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)



«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

عُلّ: زنجیر

باطلند و می‌نمایندم رَشَد
زآنکه باطل، باطلان را می‌کشد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

همیشه در سبب‌سازی می‌افتادم و می‌خواستم با عقل جزئی که دارم به زندگی‌ام سامان بدهم.

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
رَفَض اسباب است و علت، والسلام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵)

کشف این نه از عقل کارافزا بود
بندگی کن تا تو را پیدا شود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶)

مرسی آقای شهبازی. اشکال زیاد دارم ولی خب حالا یک عده را نوشتم، گفتم بقیه‌اش دیگر خیلی [صدا ناواضح].

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، آفرین! عالی بود مریم خانم، لطف کردید.

خانم مریم: خیلی ممنون آقای شهبازی، ممنون از شما، متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

◆ ◆ ◆ پایان بخش چهارم ◆ ◆ ◆

↑ برگشت به لیست پیغام دهندگان ↑